

همسر و فرزندان به جعفر پناهی : شاید در زندان آزادتری

پیش به سوی انتخابات آزاد

طرح چهار سوال و امید به پرداختن به آن از جانب صاحب نظران

۱- آیا طرح شعار انتخابات آزاد در چهارچوب قانون اساسی این نظام امکان پذیر است یا خیر؟ نظر تان را در ممکن بودن یا نبودن توضیح دهید.

۲- پیشبرد این شعار در جامعه لازمه چه تحولاتی است راهکارهای شما برای رسیدن به انتخابات آزاد چیست؟

۳- نقش نیروهای مردد در جامعه بخصوص در ملیتهای مختلف چگونه است برای جذب آنها آیا لازم نمی بینید که تغییرات اساسی در قانون اساسی باید بوجود بیاید و به خواستهای آنان پرداخته و با وضع قوانین جدید به آن رسمیت بخشید؟

۴- آیا اپوزسیون در توان خود می بیند که مشترکاً قانون اساسی بدیلی را تا تشکیل مجلس موسسان به جامعه پیشنهاد دهد؟

دو گزارش از مراسم تدفین همسر آیت الله منتظری

پنجاه جوان بهایی ممنوع الخروج شدند

از ۲۶ اسفند مریم ضیا در اعتصاب غذاست

ملاقات در زندان دولتی که ادعا می کند اسلامی است

گزارش تفصیلی از بازداشت گسترده و صدور احکام سنگین برای اعضای شورای دفاع از حق تحصیل در ماههای اخیر

مهناز بردبار در گفتوگو با راهانا :

سه ماه بلاتکلیفی علیرضا فیروزی در زندان اوین و فشار و شکنجه حسام فیروزی در بند ۲ الف سپاه

سروده ها:

عسکر آهنین، شهلا بهار دوست، مهتاب کرانشه، محمود معتقدی، پیرایه یغمایی

مجید نفیسی: فردیت و "سفری در مه" نگاهی به شعر منصور خاکسار

مقالات و مصاحبه در این شماره :

۷	پایگاه طبقاتی جنبش سبز محمد برقی
۹	شکلگیری بلوک قدرت ... بهر روز خلیق
۱۱	چگونه چاه را واژگون کنیم؟ آرامش دوستدار
۱۲	نگاهی به موقعیت کنونی و ... فرهاد یزدی

دمکراسی و آزادی زمانی به ثمر می رسد که فضای شکوفایی و رشد اندیشه ها در جامعه مان پدید آید. ما باید یاد بگیریم تا با احترام متقابل به دگر اندیشان با هم وارد دیالوگ شویم و در جهت ارتقاء جامعه و رسیدن به آنچه که خواهانش هستیم تلاش کنیم. حذف دیگران و نادیده گرفتن خواسته های آنان ثمری جز پیشروی استبداد ندارد. با آگاهی به نیازهای جامعه و جدی گرفتن خواستههای خلقها در کشورمان و فراهم آوردن امکانات یکسان برای رشد کودکانمان و برابری اجتماعی و حقوقی زنان و مردانمان است که به ایرانی آباد و آزاد خواهیم رسید.

با سپاس از همکاری و همیاری سایت اخبار روز
www.akhbar-rooz.com

شماره ۸

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹



۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

همسر و فرزندان به جعفر پناهی

شاید در زندان آزادتری

دل نوشته ای از ظاهره سعیدی ، سولماز و پناه پناهی

نه جعفر! جوابش نه بود. این همه به شوخی از ما پرسیدی و ما این همه بی توجه از کنار سوالت رد شدیم. تا بالاخره آنها به خانه ما آمدند و به سوالت جواب دادند! آنها در خانه ما بودند و ما هر کدام گوشه ای ایستاده بودیم. به هر جای خانه سر می زدند، می گشتند، بیرون می ریختند، ولی ما هر کدام با دست های بسته گوشه ای ایستاده بودیم. کامپیوتر، دوربین، فیلم ها، کاغذ های یادداشت، دفترچه ها، ... همه این ها را جمع می کردند و می بردند. مهم نبود. فقط می خواست رفت و آمدشان قطع شود تا لحظه ای نگاهمان به هم بی افتد. می دانستیم تو هم نگاهت به دنبال من و سولماز است. کارهایشان که تمام شد، قبل از این که ما را هم، مثل همان خرت و پرت ها جمع کنند و ببرند، بالاخره همدیگر را پیدا کردیم. تو فقط توانستی دست های بسته ات را کمی بالا بگیری و به من لبخند بزنی. خدا می داند همه توانم را جمع کردم که لبخندم بزرگ تر از تو باشد و، دست هایم بالاتر. در دلم به تو گفتم: مهم نیست. اَقلاً با همیم. من و تو و سولماز. پناه هم حتماً پیش دوست هاشه، جاش هم امن... خیالی نیست. خیالی هم نبود، ما که همیشه پشت همیم. ولی خدا می داند چه قدر تلاش کردم که بماند آن لبخند بر صورت، که پنهان کند ناراحتی ام را از فکر کردن به تو، تو که هر چه می شد به شوخی از ما می پرسیدی: یعنی آدم تو خونه خودش هم نمی تونه آزاد باشه؟! و آخرین بار با دست های بسته در خانه ات ایستاده بودی

عمر فوت کرده بود و من که آن موقع کوچک بودم، نگاه همه اش به تو بود. فکر می کردم مگر بابا از مردن خواهرش ناراحت نیست؟ طول کشید تا بفهمم تو ممکن است ناراحت باشی، اما گریه نمی کنی هیچ وقت. تو ممکن است از خیلی چیزها ناراحت باشی: ممکن است فیلم هایت را نمایش ندهند و ناراحت باشی، چهار سال در خانه بی کار بمانی و ناراحت باشی، با هزار جور تهدید و ممنوعیت روبرو شوی، نگذارند از ایران خارج شوی، بازجویی ات کنند و تو ناراحت باشی، از تو بخواهند به چیزهایی که برایت مهم است فکر نکنی و از آنها حرف بزنی و ناراحت باشی، حتی نزدیک ترین دوست هایت هم بخواهند تو ساکت بمانی و ناراحت باشی، و ممکن است به جایی برسی که کوچک ترین اتفاق های زندگی همه باعث بشوند تو فقط ناراحت باشی. اما گریه که نمی کنی هیچ وقت. در این مدت هر روز دلیلی برای گریه داشتی، و تو گریه نکردی، تا بالاخره روزی رسید که بغضت شکست، و من هیچ فکر نمی کردم آن روز، من دلیل ناراحتی تو باشم. آن شب قبل از این که ما را از خانه ببرند، خواستی با من حرف بزنی. نشد تنها باشیم. یکی از آن ها در راهروی خانه بالا سرمان ایستاده بود. مدام این پا و آن پا می کرد که تو زودتر حرفت را بزنی و عصبی ات کرده بود. دست هایت را بالا آوردی تا صورتت را نوازش کنی ولی مگر با دست های بسته می شد؟ و همان موقع بغضت شکست: سولماز ببخشید که به خاطر من... فقط قول بده نترسی. خوب؟ فقط نترس... و من خندیدم، به پهنای صورتت: من و ترس؟ نه بابا! برا چی نترسم؟ فقط بابا قول بده سیگار نکشیم، خوب؟ حیفه، حالا که ترک کردی... اصلاً حواسم نبود که توی زندان خبری از سیگار نیست. فقط همه زورم را می زدم که حرف بزنی و بخندم، تا قایم کنم ناراحتی ام را از فکر کردن به تو، تو که در این سال ها بارها میتوانستی زیر گریه بزنی و گریه نکرده بودی. و حالا برای آخرین بار در خانه جلوی من ایستاده بودی و صورتت خیس بود.

اگر فکر کنی توی این مدت که نیستی بهتر شدم، اشتباه کردی. بدتر شدم، که بهتر نشدم! فقط دیگر کسی حال و حوصله غر زدن سرم را ندارد که پناه! چرا این قدر ساکتی، تو کلمه هم با آدم حرف نمی زنی... زیاد با هم حرف نمی زدیم. من فکر می کردم که بهتر از هر کس میفهمم چرا تو توی این چند سال زیاد حوصله حرف زدن نداشتی، بی کاری و نشستن در خانه برای آدمی که تمام زندگی اش در سینما خلاصه می شد... من می فهمیدم، ولی چه کنم که من هم ساکت بودم و چیزی از این ها با تو نمی گفتم! آن شب دیروقت توی خیابان قدم می زدم. فکر می کردم به تو که بالاخره داشتی فیلم می ساختی. خوشحال بودم از تصمیمی که گرفتی، چون فیلمسازی برای تو یعنی برگشتن انرژی و زندگی و شکسته شدن آن سکوت لعنتی. قدم می زدم و فکر می کردم که تا چند دقیقه دیگر پیش تو هستم و مثل تو پرنانرژی و پرحرف. خوشحال بودم از این که نزدیک میشوم به خانه، به کوچی بن بست، که این چند سال برگشتن از خانه دوستهایم به آن معنی بن بست و ناامیدی می داد، ولی حالا چند روز بود که همه چیز عوض شده بود و ... توی کوچی شلوغ بود، آدم هایی با لباس های یکدست، بی سیم به دست، دو تا ون بزرگ مشکی. سر کوچی پشت درختی قایم شدم و نگاه کردم به آن ها، که وسایلی را در کیسه های مشکی داخل ماشین می کردند، و بعد آدم ها را، که یکی یکی با دست های بسته از در ساختمان بیرون میامدند. تمام گروه فیلمبرداری، تو، حتی مامان و سولماز. همه تان را سوار کردند. خشکم زده بود. ماشینها نده عقب از کوچی بیرون آمدند و دور شدند. همه چیز شبیه به فیلمی شده بود که در سکانس بعدش من تنها، در خانه به هم ریخته و خالیمان ایستاده بودم. بقایای به هم ریخته وسایل فیلمبرداری و لوازم صحنه، و فیلمی که نگذاشتند هیچ وقت به پایان برسد. فیلمی که اگر ساخته میشد، قرار بود تنها به سادگی روایتگر داستان زندگی خانواده ای باشد، متفاوت از فیلم های قبلیت که در دل جامعه میگذاشت. و اگر ساخته می شد، شاید شخصی ترین و انسانی ترین فیلمی محسوب می شد که تا به حال ساخته بودی. با این حال حالا هیچ کس سر صحنه نبود. صحنه پایانی، سکوت خانه بود که زنده تر از همیشه همه جا را پر کرده بود.

آدم های زیادی به خانه ما آمده بودند و ما هر کدام گوشه ای نشسته بودیم. آنها می آمدند و میرفتند و سعی می کردند بگویند و بخندند، ولی ما هر کدام گوشه ای نشسته بودیم. من دستهایم را روی پایم گذاشته بودم و به آنها نگاه می کردم. فکر می کردم چه سال نویی؟ که چند دقیقه قبل از رسیدنش دست بسته تر و تنها تر از همیشه بدون تو در خانه مان نشسته ام... من و سولماز چند روز بعد آزاد شدیم، ولی تو را نگه داشتند. ماه آخر سال برایمان این طور گذشت که هر روز ساعت ها جلوی زندان منتظر تو بایستیم. کنار همه خانواده هایی که زندانی هایشان آزاد می شدند و از پله های روبروی درب زندان پایین می آمدند. همه برایشان دست می زدیم و آنها دستهایشان را به نشان آزادی به هوا میبردند. و ما منتظر بودیم تا شاید تو هم، با دستهای آزادت که به هوا برده ای، از پله ها پایین بیایی. هر روز آمدیم و هر روز تعداد آدم های جلوی زندان کمتر شد. تا ظهر آخرین روز سال که در آن هم سولوی تو هم آزاد شد و، ما ماندیم و درب بسته زندان و تو که هنوز هم آنجا بودی. چه سال نویی که در آن حتی نگذاشتند لحظه تحویل سال را جلوی درب زندان، و به خیال خودمان کنار تو باشیم؟ ما را به تحقیر و توهین از آنجا دور کردند و به خانه فرستادند، تا لحظه تحویل سال در خانه، به فکر تو باشیم که آخرین بار با دستهای بسته اینجا بودی. تا با وجود تمام دوستهایی که عیدشان را به خانه ما آورده بودند، نبود. تو بیشتر آزارمان دهد. تا فکر کنیم دوستهایمان که هیچ، اگر دنیا هم عیدشان را به خانه ما بیاورند، نبود تو را بیشتر و بیشتر احساس می کنیم... دو دقیقه مانده به تحویل سال. به ایوان می روم و دور از همه، می زنی زیر گریه. تو نیستی، و رمقی هم نیست برای لبخندی که بپوشاند غصه ام را. مطمئنم از آن روز که دستهایم را برای تو بالا بردم، آنها هنوز هم بسته اند. انگار آدم هیچ وقت، هیچ جا آزاد نیست جعفر، حتی توی خانه اش. من هم در زندان تو قدم می زنی، همانجا که در تنهایی، تو، سال نو تحویل میشود. چه سال نویی، که همه حواسم پیش دستهای توست...

دائم دلیلی برای گریه کردن هست، و من مثل تو نیستم بابا، که آنها را ببینم و جلوی خودم را نگه دارم. تو را اذیت می کنند و من گریه می کنم، تو را به زندان می برند و من گریه میکنم. تو در زندان میمانی و من گریه می کنم. تو در زندان میمانی و من گریه میکنم. در تلویزیون همزمان با تحویل سال، چند تا تانک نشان می دهند که دارند شلیک می کنند. و من گریه ام از سر این فکر است که جایی زندگی می کنم که در آن نشان عید، تانک و گلوله است، و هدیه عید، زندانی بودن پدرم. این اولین سال است که دوست داشتم روزهای عید نیابند، و حالا که آمده اند، زودتر تمام شوند. روزهای عید تلخ تر از روزهای کاری اند. در

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

روزهای کاری لااقل امیدی به رسیدگی به پرونده و آزادی تو هست، ولی عید و تعطیلی، یعنی سراسر ناامیدی... بعضی وقتها هست که فقط یک نفر تنهایی ات را پر می کند. آن یک نفر که نباشد، در حضور هزار نفر دیگر هم تو بیشتر حس می کنی که تنهایی. حالا هم دوست های زیادی پیش ما جمع می شوند تا تنها نباشیم. تانک ها در تلویزیون شلیک می کنند و تمام جاهای نشستن در خانه پر است. همه مبهوت تصویر تانک ها، و حواس من می رود سمت تنها جای خالی، صندلی پشت میز کامپیوتر، جای همیشگی تو. یادت هست که چقدر سر آن دعوا داشتیم؟ تا تو بلند میشدی پشت آن مینشستم و به اینترنت می رفتم. حالا صندلی همه اش خالی است، ولی رغبتی نیست. در اینترنت تنها چیزی که به چشم می آید خبر دستگیری توست، و همین صندلی خالی هم هر لحظه دارد این خبر را به من میدهد. گفتم که، دائم دلیلی برای گریه کردن هست. نگاه کردن به یک صندلی من را به گریه میاندازد، و من اصلاً مثل تو نیستم بابا...

از وقتی که تو نیستی، بدتر شده ام. زیاد با کسی حرف نمی زنم. قدم می زنم در خیابان، در کوچه بن بستان، در خانه، در اتاقم... خیال می کنم همه جا صحنه فیلمبرداری است، و من همیشه درست لحظه ای می رسم که گروه فیلمبرداری را دستگیر کرده اند و برده اند. خیال میکنم درون فیلمی قدم میزنم که هیچ وقت تمام نشده و نصفه، وصل شده به سکوتی بی نهایت: کارگردان در زندان است و هیچ حرفی برای گفتن نیست... با هر قدم سکوتم بدون تو، بزرگ تر شده ام، و حالا فکر می کنم که کارگردان همیشه در زندان بوده. یک بار به من گفتی: وقتی نمیگذارن کار کنی، انگار همه اش تویی زندانی. و حالا دوست دارم ببینم تا با تو حرف بزنم. و بگویم شاید بیشتر از هر کس میفهمم که تو خیلی وقتها پیش، قبل از این یک ماه، به زندان افتاده بودی، تنها، و برای همین با کسی حرف نمی زدی. میفهمم برای کسی که تمام زندگیش در سینما خلاصه می شود، بی کاری بدترین زندان است. این که می توانستی هر جا قدم بگذاری که صحنه کارت باشد، اما عذاب می کشیدی، چون نمیگذاشتند کار کنی، چون در زندان بودی.

تو حالا واقعاً در زندانی، و در سلولت نشسته ای. نمی دانم اما، شاید تو حالا آزادتری!

سال نو مبارک



جلوگیری از مراسم تدفین همسر آیت الله منتظری

اخبار روز:

دهها تن از ماموران انتظامی- امنیتی و نیروهای لباس شخصی، با آرایش نظامی و ایجاد ارباب در برگزاری مراسم تشییع و تدفین همسر آیت الله العظمی منتظری، امکان برگزاری هرگونه مراسم تشییع و نماز را از خانواده ی وی سلب کرده و عملاً مراسم را مبدل به یک خاکسپاری حکومتی کردند ...

دهها تن از ماموران انتظامی- امنیتی و نیروهای لباس شخصی، با آرایش نظامی - پلیسی و ایجاد ارباب در برگزاری مراسم تشییع و تدفین همسر آیت الله العظمی منتظری، امکان برگزاری هرگونه مراسم تشییع و نماز میت را از خانواده ی آن بزرگوار سلب کرده و عملاً مراسم را مبدل به یک خاکسپاری حکومتی کردند تا بنا به قول خانواده ی مرحوم منتظری، برای اولین بار یک تشییع جنازه ی بدون جنازه در قم برگزار شود.

سعید منتظری در گفتگویی اختصاصی با جرس، در شرح موقوفه ماجرای امروز، ضمن بیان اینکه از ساعتها قبل مردم سوگوار، علاقه مندان و خانواده منتظری در محل حرم حضرت معصومه برای برگزاری نماز و تشییع پیکر بانوی آیت الله منتظری تجمع کرده بودند، به عملکرد تاسف بار ماموران در این زمینه اشاره نموده و خاطر نشان کرد "از بامداد امروز نیروهای امنیتی - انتظامی و لباس شخصی ها، با ایجاد یک فضای سنگین و امنیتی، عملاً امکان برگزاری مراسم نماز، تشییع و حتی سوگ بر پیکر مادرمان را ندادند و خودرو نیروهای دولتی، جنازه را تحت الحفظ آورده و خودشان در حرم و بدون دسترسی مردم و حتی خانواده، توقیفی کوتاه نموده و سپس فوراً آنرا از محل خارج کردند."

پسر داغدار خانواده ی منتظری همچنین تصریح کرد "آقایان نه شرایط خانواده آیت الله منتظری برای مراسم تدفین را پذیرفتند، نه امکان دسترسی مردم و حتی خانواده به پیکر مادر مرحومان فراهم شد و نه حتی گذاشتند طبق گفته ها و وعده های مقامات، به صورت محدود و در سکوت جنازه را تشییع کنیم." ایشان از هراس ماموران حکومت حتی از پیکر یک بانوی هشتاد ساله و برگزاری مراسم تشییع و خاکسپاری ساده ی آن سخن گفته و متذکر گردید "با این عمل تاسف بار ترس خود را بوضوح به نمایش گذاشتند و نشان دادند از یک جنازه و تدفین آن نیز واهمه دارند."

در همان حال که سعید منتظری در حال گفتگو با خبرنگار جرس بود، ماموران حکومتی پیکر بانوی مرحومه را با تعدادی خودرو از آن محل خارج می کردند و ایشان خاطر نشان کرد "نه تنها اجازه برگزاری مراسم به ما داده نشد، بلکه حتی گذاشتند جایی که خانواده مدنظر داشت، این مرحومه را دفن نماییم." بر اساس همین گزارش، مردم که در محل برای برگزاری مراسم آمده بودند، با اطلاع از اینکه قرار است پیکر ایشان بدون در نظر گرفتن درخواست خانواده، در محلی دیگر (گلزار شهدای قم و محل عمومی دفن اموات) به خاک سپرده شود، با سر دادن شعارهای اعتراضی سعی در ممانعت از این امر را داشتند که بدلیل انتقال سریع جسد و شرایط پلیسی حاکم، احمد منتظری جهت جلوگیری از هرگونه برخورد خشن ماموران با مردم و با دستگیری های احتمالی، از مردم خواهش کرد به محل دفن پیکر ایشان بروند.

متعاقب این مسئله، مردم سوگوار و ناراضی از وضع بوجود آمده، محل تجمع (حرم حضرت معصومه) تا گلزار شهدا را علی رغم طولانی بودن مسیر، پیاده طی کرده و با شعارهای "عزا عزاست امروز روز عزاست امروز، ملت سبز ایران صاحب عزاست امروز" و ندای الله اکبر، به محل دفن رفتند.

سعید منتظری پیرامون جزئیات تدفین در محل مورد نظر خاطر نشان نمود "عوامل حکومت و ماموران امنیتی بیشمار و مستقر در محل، به زور و با توسل به ارباب، پیکر آن مرحومه را آن طور که می خواستند و آن جا که می خواستند، دفن نموده و عملاً امکان برگزاری مراسم را از ما و مردم سوگوار سلب کردند."

تلاش برای شناسایی شرکت کنندگان مراسم همسر آیت الله منتظری از سوی ماموران امنیتی

خبرگزاری هرانا: مراسم تدفین همسر آیت الله منتظری امروز صبح توسط نیروهای امنیتی تبدیل به محلی برای شناسایی افراد شرکت کننده و برخوردهای احتمالی در آینده تبدیل شد.

به گزارش هرانا، نیروهای امنیتی از اوایل صبح امروز در نزدیک منزل آیت الله منتظری حضور داشتند و با در دست داشتن دوربین از افراد شرکت کننده در این مراسم فیلمبرداری می کردند.

به گفته یک شاهد عینی، جمعیت زیادی از مردم از اوایل صبح در مقابل در منزل ایشان جمع شده بودند که نیروهای امنیتی شرکت کنندگان در مراسم تدفین همسر آیت الله منتظری را تهدید به دستگیری می کردند.

گفتنی است، پس از مراسم تدفین آیت الله منتظری در ایام سوگواری محرم نیز تعدادی از افراد شرکت کننده در این مراسم شناسایی و بازداشت شدند که پیکر دو تن از افراد بازداشت شده به خانواده هایشان تحویل داده شده است.

تدفین همسر آیت الله منتظری در وضعیت کاملن انتظامی

و بازداشت چند نفر

کلمه:

نیروهای امنیتی - انتظامی و لباس شخصی ها، با ایجاد یک فضای سنگین و امنیتی، عملاً امکان برگزاری مراسم نماز، تشییع و حتی سوگ بر پیکر مرحومه را ندادند و دهها خودرو نیروهای دولتی، جنازه را تحت الحفظ آورده و خودشان در حرم و بدون دسترسی مردم و حتی خانواده، توقیفی کوتاه نموده و سپس فوراً آنرا از محل خارج کردند/حدود 30 نفر از خانمها و آقایان شرکت کننده در مراسم بازداشت شدند.

دهها تن از ماموران انتظامی- امنیتی و نیروهای لباس شخصی، با آرایش نظامی - پلیسی و ایجاد ارباب در برگزاری مراسم تشییع و تدفین همسر آیت الله العظمی منتظری، برگزاری مراسم تشییع و نماز میت را از خانواده آن مرحومه سلب کرده و عملاً مراسم را مبدل به یک خاکسپاری حکومتی کردند تا بنا به قول خانواده مرحوم منتظری، برای اولین بار یک تشییع جنازه بدون جنازه در قم برگزار شود.

احمد منتظری فرزند آیت الله منتظری مطلبی را در سایت دفتر آیت الله منتظری با عنوان «تشییع بی جنازه» منتشر کرده که به شرح بخشی از مراسم می پردازد. او در این متن نوشته است «بانویی از جهان رفت. بانویی که به واسطه همسر و فرزندش برای جهانیان شناخته شده بود. حاجیه خانم ربانی، همسر آیت الله العظمی منتظری، او که بیش از ۶۰ سال بدون هیچ چشمداشت و گمنام مجاهده کرده و در پشت زندانهای ساواک در انتظار ملاقاتهای چند دقیقه‌ای با همسر و فرزندش سر کرده و یا در تبعیدگاههای مختلف همراه و یار غمخوار همسرش بوده و مهمتر از همه پشتیبان و مایه دلگرمی و پناه خانواده‌های مبارز و داغدار محسوب می‌شد ولی با کمال تأسف پیروزی انقلاب پایان رنج‌های او نبود.»

به نوشته احمد منتظری: «او اینک در حالیکه کمتر از ۱۰۰ روز از درگذشت همسر بزرگوارش می‌گذشت او نیز رحلت نمود. طبیعی این بود که سازمان‌ها و نهادها پیام تسلیت می‌دادند و بنیاد شهید انقلاب اسلامی برای این مادر شهید و جانباز مراسم یادبود می‌گرفت و مطمئناً شاگردان همسرش که اکنون از سران این نظامند به دلداری فرزندانش می‌آیند. اما باز ماندگان ایشان هیچگاه این چنین انتظاری نداشته‌اند و عمری بی‌مهتری را تجربه کرده و دیده‌اند که عده‌ای به جای باز کردن گره با دست معمولاً گره‌ها را کور می‌کنند. باز ماندگان ایشان تنها می‌خواستند برای این مادر فداکار مراسمی معمولی مثل مراسم دیگر شهروندان برگزار نمایند، اما چه شده که مسئولین از این هم هراس دارند و نماینده‌ای از اطلاعات قم فرستادند تا پیام ممنوعیت تشییع پیکر مطهره آن مرحومه را به خانواده‌اش ابلاغ کنند.»

وی اضافه کرده است: «در جواب این نماینده اطلاعات مخالفت شدید نموده و گفتیم برای خودتان و ما و نظام مشکل ایجاد نکنید. به دنبال ریزنی دوستان هنگام غروب مسئول اطلاعات قم به دفتر آمدند و به نظر می‌رسید که کمی از موضع پایین آمده و ابراز داشتند که می‌توانید در حرم حضرت معصومه(س) تجمع کنید و جنازه را برای اقامه نماز میت به حرم می‌آوریم و از آنجا نیز آن را به ۱۵۰ متری محل دفن برده و در آنجا تحویل خواهیم داد تا تشییع شود.»

او به حرم منتقل شدن جنازه آن مرحومه به حرم حضرت معصومه را اینگونه تشریح کرده است: «روز یکشنبه با تدابیر شدید امنیتی آن مرحومه به حرم منتقل شد و پس از اقامه نماز به امامت آیت الله العظمی شبیری زنجانی مجدداً پیکر آن مرحومه توسط نیروهای امنیتی به گلزار شهدا (محل دفن) انتقال داده شد و مردم بدون جنازه با سردادن شعارهای: الله اکبر - لا اله الا الله - یا حجة ابن الحسن، عجل علی ظهورک - یا حضرت معصومه، منتظری مظلومه - عزا عزاست امروز، روز عزاست امروز، منتظری مظلوم صاحب عزاست امروز - تشییع بی جنازه، این هم به ظلم تازه؛ راهی گلزار شهدا شدند.»

دستگیری ۳۰ نفر در مراسم امروز

وی در پایان از دستگیری ۳۰ نفر خبر داده و نوشته است: «هنگام مراجعت مردم از گلزار شهدا با اینکه به سفارش اینجانب عمل نمودند و با کمال آرامش آن محل را ترک می‌کردند متأسفانه حدود ۳۰ نفر از خانم‌ها و آقایان شرکت‌کننده در مراسم بازداشت شدند. اینجانب ضمن محکوم کردن این بازداشت‌ها که شایسته نظام مردم سالار نیست امیدوارم هرچه زودتر آزادی حاصل گردد؛ و از این پس در تصمیم‌گیری‌ها تدبیر و تعقل لازم به عمل آید.»

اما از سوی دیگر سعید منتظری در شرح موقوع ماجرای امروز، ضمن بیان اینکه از ساعتی قبل مردم سوگوار، علاقه‌مندان و خانواده منتظری در محل حرم حضرت معصومه (س) برای برگزاری نماز و تشییع پیکر بانوی آیت الله منتظری تجمع کرده بودند، به عملکرد تاسف بار ماموران در این زمینه اشاره نموده و به جرس گفت: «از بامداد امروز نیروهای امنیتی - انتظامی و لباس شخصی‌ها، با ایجاد یک فضای سنگین و امنیتی، عملاً امکان برگزاری مراسم نماز، تشییع و حتی سوگ بر پیکر مادرمان را ندادند و دهها خودرو نیروهای دولتی، جنازه را تحت الحفظ آورده و خودشان در حرم و بدون دسترسی مردم و حتی خانواده، توقیفی کوتاه نموده و سپس فوراً آنرا از محل خارج کردند.»

پسر داغدار خانواده منتظری همچنین تصریح کرد: «آقایان نه شرایط خانواده آیت الله منتظری برای مراسم تدفین را پذیرفتند، نه امکان دسترسی مردم و حتی خانواده به پیکر مادر مرحومان فراهم شد و نه حتی گذاشتند طبق گفته‌ها و وعده‌های مقامات، به صورت محدود و در سکوت جنازه را تشییع کنیم.»

ایشان از هراس ماموران حکومت حتی از پیکر یک بانوی هشتاد ساله و برگزاری مراسم تشییع و خاکسپاری ساده آن سخن گفته و متذکر گردید «یا این عمل تاسف بار ترس خود را بوضوح به نمایش گذاشتند و نشان دادند از یک جنازه و تدفین آن نیز واهمه دارند.»

در همان حال که سعید منتظری در حال گفتگو با خبرنگار جرس بود، ماموران حکومتی پیکر بانوی مرحومه را با تعدادی خودرو از آن محل خارج می‌کردند و ایشان خاطر نشان کرد: «نه تنها اجازه برگزاری مراسم به ما داده نشد، بلکه حتی نگذاشتند جایی که خانواده مدنظر داشت، این مرحومه را دفن نمایم.»

بر اساس همین گزارش، مردم که در محل برای برگزاری مراسم آمده بودند، با اطلاع از اینکه قرار است پیکر ایشان بدون در نظر گرفتن درخواست خانواده، در محلی دیگر (گلزار شهدای قم و محل عمومی دفن اموات) به خاک سپرده شود، با سر دادن شعارهای اعتراضی سعی در ممانعت از این امر را داشتند که بدلیل انتقال سریع جسد و شرایط پلیسی حاکم، احمد منتظری جهت جلوگیری از هرگونه برخورد خشن ماموران با مردم و یا دستگیری‌های احتمالی، از مردم خواهش کرد به محل دفن پیکر ایشان بروند.

متعاقب این مسئله، مردم سوگوار و ناراضی از وضع موجود آمده، محل تجمع (حرم حضرت معصومه) تا گلزار شهدا را علی‌رغم طولانی بودن مسیر، پیاده طی کرده و با شعارهای «عزا عزاست امروز روز عزاست امروز، ملت سبز ایران صاحب عزاست امروز» و ندای الله اکبر، به محل دفن رفتند.

سعید منتظری پیرامون جزئیات تدفین در محل مورد نظر خاطر نشان نمود «عوامل حکومت و ماموران امنیتی بیشمار و مستقر در محل، به زور و با توسل به ارعاب، پیکر آن مرحومه را آن‌طور که می‌خواستند و آن‌جا که می‌خواستند، دفن نموده و عملاً امکان برگزاری مراسم را از ما و مردم سوگوار سلب کردند.»

حاضران در مراسم اعلام کردند غلامحسین کرباسچی، مهندس حجتی، مهندس مینمی، اعضای مجمع محققین و مدرسین قم، حجت الاسلام والمسلمین موسوی تبریزی، حجت الاسلام والمسلمین شهرستانی نماینده آیت الله سیستانی و آیت الله فیض در مراسم تشییع و خاکسپاری حضور داشتند.

ضمن اینکه آیات عظام صناعی، گرامی (بعثت اقامت در مشهد) و موسوی اردبیلی (بعثت کسالت) به صورت تلفنی تسلیت خود را بیان کردند.

اختلال در تلفن‌های همراه و امنیتی بودن فضا

به گزارش کلمه، همچنین یکی از افراد حاضر در مراسم به خبرنگار «کلمه» گفت: از روز گذشته و بعد از پخش خبر فوت همسر آیت الله منتظری تمام خطوط موبایل در شهر قم دچار مشکل شد.

وی تصریح کرد: در ساعت ۹ و نیم امروز افرادی که در مراسم تشییع شرکت کرده بودند متوجه شدند باید مراسم تشییع بدون جنازه آن مرحومه برگزار شود! که مردم بدون جنازه به سمت حرم راهی شدند.

وی درباره فضای مراسم گفت: جو امنیتی بود که در این بین جوانی شعار داد «یا حسین میرحسین» (که بلافاصله نیروهای امنیتی به سمت او هجوم آوردند اما با وساطت مردم از بازداشت این جوان جلوگیری به عمل آمد. بالاخره وارد حرم شدیم بی هیچ شعاری به جز الله اکبر و لا اله الا الله و عزا عزاست امروز روز عزاست امروز منتظری مظلوم صاحب عزاست امروز.

وی ادامه داد: داخل حرم مردم شعارهایی همچون یا حضرت معصومه منتظری مظلومه. یا حجت ابن الحسن ریشه ی ظلم رو بکن. خونی که در رگ ماست هدیه به ملت ماست سر می‌دادند. سپس گفتند جنازه به سمت گلزار برده می‌شود و از مردم خواستن برای تشییع بروند گلزار قم.

یک مسئول دولتی در قم: یک مراسم خوب برگزار شد

اما در مقابل سایت‌های دولتی مانند «فارس» با انتشار اخباری به نقل از مسئولان دولتی سعی در نشان دادن جوی آرام در مراسم داشتند به طوری که این خبرگزاری در گفت و گو با استاندار قم نوشت: مراسم تشییع پیکر همسر منتظری در فضایی کاملاً آرام و بدون تنش و درگیری برگزار شد.

احمد حاجی‌زاده گفت: تمام تمهیدات لازم برای برگزاری این مراسم انجام شد تا شاهد برگزاری یک مراسم خوب باشیم.

وی ادامه داد: با خانواده مرحوم منتظری نیز صحبت شد و تمام امکانات در اختیار آنها قرار گرفت تا بدون مشکل مراسم خاکسپاری انجام شود.

معاون سیاسی امنیتی استاندار قم بیان داشت: همچنین با تولیت حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه (س) هماهنگی صورت گرفت تا پیکر خانم ربانی در حرم مطهر نیز تشییع شود.

حاجی‌زاده با بیان اینکه طبق اعلام قبلی و هماهنگی‌های صورت گرفته با خانواده مرحوم منتظری مکان تشییع مشخص شد، گفت: پس از تشییع پیکر خانم ربانی در حرم مطهر، جنازه به مسجد باب‌الجنه منتقل شد و پس از آن بر دوش خانواده وی تا گلزار شهدا تشییع شد.



سمیه فرید آزاد شد

کمپته گزارشگران حقوق بشر - امروز یکشنبه ۸ فروردین، سمیه فرید فعال حقوق زنان و عضو سازمان دانش‌آموختگان ایران (ادوار تحکیم وحدت) با تودیع وثیقه‌ی ۶۰ میلیون تومانی از زندان اوین آزاد شد.

پیش از این قرار بود وی در روز اول فروردین آزاد شود اما دادگاه انقلاب با اعلام اینکه قاضی پرونده به مرخصی رفته است و تا ۷ فروردین نیز بازخواهد گشت، از آزادی او جلوگیری کرده بود.

سمیه فرید در حالی بازداشت شده بود که در پی تماس دادگاه انقلاب برای باز پس‌گیری برخی از وسایل متعلق به همسرش و ملاقات احتمالی با وی به دادسرای ویژه ی اوین مراجعه کرده بود.

او پیش از این نیز در اسفند ۸۵، به همراه ۳۶ تن از فعالان جنبش زنان در مقابل دادگاه انقلاب بازداشت و در دادگاه با اتهامات اجتماع و تبانی به قصد برهم زدن امنیت کشور، اختلال در نظم عمومی و تمرد از دستور پلیس روبرو شده بود.



پنجاه جوان بهایی ممنوع الخروج شدند

رها‌نا:

این ۵۰ نفر پیش از این به علت خدمات اجتماعی در روستاهای محروم اطراف شیراز در ۲۹ اردیبهشت ۸۵ دستگیر شده بودند و با وجود داشتن جواز قانونی برای آموزش به کودکان این محله‌ها، اطلاعات شیراز آنان را به ۳ سال شرکت اجباری در کلاس‌های تبلیغات اسلامی مجبور کرد.

به گزارش خبرنگار رها‌نا لازم به ذکر است که کلاس‌ها به توهین و تحقیر و تمسخر بر این ۵۰ جوان و باورهایشان سپری می‌شود.

در ضمن ۳ تن دیگر از این جوانان نیز به ۴ سال حبس در زندان شیراز محکوم شدند و از آبان سال ۸۶ دوران محکومیت خود را آغاز کردند. **سایان تقوا، هاله روحی و رها ثابت نام** این سه زندانی بهایی است.

حال علاوه بر کلاس‌های توهین آمیزی که آنان ملزم به شرکت در آنند، ۵۰ تن از ایشان اجازه خروج از کشور را نیز نخواهند داشت.

از ۲۶ اسفند مریم ضیا در اعتصاب غذاست

اخبار روز



• خواهر مریم ضیا در گفتگو با کمپین بین المللی حقوق بشر گفته است که مریم ضیا از روز ۲۶ اسفند همچنان در اعتصاب غذا به سر می برد ...

مریم ضیا، فعال حقوق زنان و کودکان و مدیر جمعیت تلاش برای جهانی شایسته ی کودک، که از ۱۰ دی ماه و به دنبال بازداشت های گسترده ی فعالان مدنی و سیاسی در روز عاشورا در زندان اوین به سر می برد، در اعتراض به بازداشت غیرقانونی خود دست به اعتصاب غذا زده است. معصومه ضیا خواهر مریم ضیا با تایید این خبر در گفتگو با کمپین بین المللی حقوق بشر، وضعیت خواهر خود را نگران کننده توصیف کرده است. متن گفتگوی معصومه ضیا با کمپین بین المللی حقوق بشر در پی می آید:

کمپین: خانم ضیا خبری از اعتصاب غذای خواهر شما منتشر شده است. آیا در خصوص وضعیت جسمی و روحی او خبر تازه ای به دست شما رسیده است؟
مریم از روز ۲۶ اسفندماه در اعتراض به ادامه ی بازداشت غیرقانونی خود دست به اعتصاب غذا زده است. او بسیار ضعیف است و دارو مصرف می کند و از ضعف جسمی شدید، سردرد و افت فشار خون رنج می برد. در عین حال داروهایی که مجبور به مصرف آنها است با توجه به اعتصاب غذا عوارض جدی بر سلامتی او خواهند داشت. وضعیت جسمی او نگران کننده است اما با توجه به بلاتکلیفی و ادامه بازداشت غیرقانونی اش بر ادامه ی اعتصاب غذا اصرار دارد. با این وجود روحیه ی خود را حفظ کرده است و وضعیت روحی مناسبی دارد. او می گوید که در این شرایط هم نوع متفاوتی از زندگی را تجربه می کند.

چه اتهاماتی به خانم ضیا تفهیم شده و پیگیری های حقوقی در مورد پرونده ی او چه نتیجه ای داشته است؟

اتهام تفهیم شده به خواهرم در مراحل اولیه بازجویی، همکاری با منافقین اعلام شده است. با توجه به تعطیلات عید در حال حاضر هیچ گونه پیگیری امکان پذیر نیست و مجبوریم تا پایان تعطیلات صبر کنیم. پیش از تعطیلات هم پاسخ درست و مشخصی به ما داده نشد و خود مریم هم هیچ اطلاعی از وضعیت پرونده یا احتمال آزادی اش ندارد و در بلاتکلیفی به سر می برد.

چند روز پیش از عید در تماس تلفنی با همسر خواهرم اعلام کردند که با تودیع وثیقه ۳۰ میلیون تومانی وی را آزاد خواهند کرد. اما در حالی که این وثیقه را به سختی تامین کردیم و به رغم انجام کلیه مراحل اداری و تایید سند در شعبه ۱۱ دادگاه انقلاب شهر ری، در آخرین لحظات بازجویان وزارت اطلاعات با تنظیم و ارسال دادخواست جدیدی پرونده ی وی را به شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب ارجاع داده و از آزادی وی ممانعت کردند. در واقع به رغم توقیف سند منزل که میزان آن بیش از وثیقه ی تعیین شده نیز هست وی را همچنان در بازداشت نگه داشته اند. مریم مدیریت سازمان غیردولتی تلاش برای جهان شایسته ی کودک را بر عهده داشت و هیچ گونه فعالیت سیاسی هم نداشت. او به عنوان نیروی داوطلب و فعال اجتماعی تمام انرژی خود را صرف آموزش کودکان مهاجر و محروم از تحصیل و سواد آموزی آنان می کرد، اما متأسفانه در کشور ما حتا کار فرهنگی و انساندوستانه نیز جرم سیاسی تلقی می شود.

آخرین تماس او چه زمانی بوده و شرایط فعلی او در زندان چگونه است؟
با اتمام بازجویی ها او را از بند ۲۰۹ به بند عمومی مالی منتقل کرده اند. با وجود این که بازجویی ها به انتها رسیده است وی در بند غیرسیاسی ها نگهداری می شود. تعداد زیادی از کسانی که به دلیل ارتکاب قتل بازداشت شده اند با مریم هم سلول هستند و به رغم این که مریم تلاش می کند با آنها ارتباط خوبی داشته باشد اما شرایط و فضای نامناسبی بر سلول آنها حاکم است و ما اعتقاد داریم که چنین فضایی برای بازداشت یک فعال مدنی به هیچ وجه محیط مناسبی نیست.

سابقه خبر:

مریم ضیا، فعال حقوق زنان و کودکان و مدیر جمعیت تلاش برای جهانی شایسته ی کودک، صبح روز دهم دی ماه و در پی بازداشت های گسترده پس از وقایع عاشورا توسط نیروهای امنیتی بازداشت شد. ماموران امنیتی که صبح روز دهم دی ماه به قصد تفتیش به منزل مریم ضیا مراجعه کرده بودند، فرزندان او را وادار می کنند که با او که در منزل حضور نداشت تماس گرفته و در هنگام

مراجعت وی به منزل او را بازداشت می کنند. مریم ضیا پیش از این نیز در ۲۲ خردادماه سال ۱۳۸۵ در تجمعی که به قصد اعتراض به "قوانین نابرابر" از سوی فعالان زن در میدان هفت تیر برگزار شد بازداشت شده بود. همسر مریم ضیا، منصور حیات غیبی نیز، از اعضای هیأت مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه است که طی چند سال اخیر، همراه با منصور اسالو و گروهی دیگر از فعالین صنفی، بارها مورد بازداشت و حمله و اهانته قرار گرفته اند.



ملاقات در زندان دولتی که ادعا می کند اسلامی است

دستش جوهری بود. تازه از بازجویی آمده بود. ظاهراً در تمام این مدت و تقریباً هرروز به صورت فشرده بازجویی می شده است. از خشن بودن بازجویی ها گلّه داشت و این که از سی سال پیش شروع کرده اند. چند بار هم تکرار کرد که اجازه ی صحبت در مورد بازجویی ها را ندارند. نمی دانست برای چه دوباره سراغش آمده اند. می گفت بیش از بیست روز است که به دلیل ناراحتی قلبی شب ها به او قرص می دهند (آرام بخش قوی). صبح ها به سختی از خواب بیدار می شود و بیشتر اوقات حالت گیجی دارد. اشاره کرد یک بار آنقدر گیج بود که دل بازجویش به رحم آمد و بازجویی را تعطیل کرد.

کلمه: دو دختر بدرالسادات مفیدی دبیر انجمن صنفی روزنامه نگاران در باره بازداشت مادرشان مطلبی را نگاشته اند که نسخه ای از آن در اختیار سایت «کلمه» قرار گرفته است.

به گزارش کلمه، متن این روایت به شرح زیر است:

ساعت ده شب روز هفتم دی ماه، روز بعد از واقعه عاشورا پنج نفر از مامورین وزارت اطلاعات با نشان دادن یک حکم کلی از سوی دادستان تهران که مربوط به کسانی که در جریان تشییع پیکر آیت اله العظمی منتظری شرکت داشته اند بود، به خانه ما آمدند. پس از بازرسی خانه و جمع کردن وسایل شخصی هر چهار نفرمان، پدر و مادر (مسعود آقایی و بدرالسادات مفیدی) را با خود بردند. پدرمان پس از تحمل پنجاه و دو روز بازداشت انفرادی در بند ۲۴۰ زندان اوین و با سپردن وثیقه آزاد شد.

ولی مادرمان....

اولین ملاقات با او روز پنجشنبه دهم بهمن به صورت کابینی انجام شد (با وجود داشتن نامه ملاقات حضوری دادستان). روحیه عمومی وی از آن زمان بسیار خوب بود.

مادرمان گفت که با هیچ یک از مامورین دادستانی برای تفهیم اتهام و صدور حکم بازداشت رویرو نشده است. به اعتراضش هم توجهی نکرده اند. بازجویی هایش هم در طول بیست روز اول بازداشت انجام گرفته بود. از آن به بعد تا روز پانزدهم اسفند وی را چندین بار در سلولهای مختلف انفرادی و عمومی جایجا می کردند بدون اینکه هیچ بازجویی از وی شده باشد یا دلیلی برای این کار به او بگویند.

از طریق یکی از آژانسدگان با خبر شدیم که مادر را پانزده اسفند و پس از پنجاه و دو روز بلاتکلیفی و پایان بازجویی ها دوباره به بند ۲۰۹ برگردانده اند. تلفن هایش از همان روز قطع شد و ملاقات های کابینی را هم ممنوع کردند.

آقای جعفری دادستان تهران چهارشنبه نوزدهم اسفند به پدرمان گفت که ماموران وزارت اطلاعات به دلیل عدم همکاری مادر با آزاد شدن وی مخالف هستند. البته گفته بود که "بروید و فردا ملاقات کابینی بکنید، هفته بعد هم دستور ملاقات حضوری می دهم. به قاضی ایشان هم گفته ام پرونده را سریع رسیدگی کند." فردایش که ملاقات ندادند (به گفته ی مامور زندان به حکم قضایی وی ملاقات ممنوع است). بعد از چند روز رفت و آمد، بیست و شش اسفند آقای جعفری نامه دستور ملاقات حضوری را برای روز اول فروردین صادر کردند.

صبح روز اول سال نو مامان یک تماس کوتاه تلفنی دو دقیقه ای گرفت. در حالی که صدایش به شدت می لرزید، تنها التماس دعا داشت. گفتیم داریم با نامه ملاقات می آییم.

به در زندان که رسیدیم خانواده یکی از زندانیان بند ۲۰۹ بیرون آمدند. جویا شدیم، گفتند از ملاقات می آییم. ولی ماموران نامه ی ما را که دیدند گفتند ملاقات.

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

همچنین در آخرین بیانیه شورای دفاع از حق تحصیل که در پی صدور احکام سنگین برای اعضای این نهاد مدنی صادر شد آمده است: «ما در پیشگاه مردم ایران شهادت می‌دهیم که دوستانمان جز حق خواهی هیچ نکرده‌اند و تمام اتهامات وارد به ایشان بی‌اساس بوده و انتقامی است که دشمنان آزادی از دانشجویان ستارهدار می‌گیرند.»

دانشجویان ستارهدار، در روزهای منتهی به انتخابات، بارها با تجمع در برابر وزارت علوم، صدا و سیما، دانشگاه تهران و برخی از میادین تهران نسبت به سخنان احمدی‌نژاد اعتراض کردند. پس از انتخابات و در جریان بازداشت‌های گسترده فعالان سیاسی، ۱۰ تن از اعضای شورای دفاع از حق تحصیل بازداشت شدند.

ضیاءالدین نبوی، سخنگوی شورای دفاع از حق تحصیل در ۲۵ خردادماه در منزل یکی از دوستانش بازداشت شد و با گذشت بیش از ۹ ماه، همچنان بدون مرخصی در بازداشت به سر می‌برد. گزارش‌های دریافتی حاکی از ضرب و شتم وی در زندان اوین است.

این فعال دانشجویی که اکنون در بند ۳۵۰ زندان اوین نگهداری می‌شود در قسمتی از نامه خود خطاب به قوه قضاییه نوشت: «بنده در طول بازجویی‌ها هرگز چیزی جز حقیقت نگفتم و علیرغم آنکه تحت فشارهای شدید روحی و گاهی فیزیکی (بشین و پاشو، پس گردنی، لگد، توهین و تحقیر) بودم، لیکن هرگز به هیچ جرم ناکرده‌ای اعتراف نکرده‌ام که اساسا به دلیل فعالیت در فضای شبیه‌های جنبش دانشجویی، هیچ مسئله‌ی قابل کتمانی در فعالیت‌های محرومین از تحصیل وجود نداشته.»

ضیا نبوی در دی‌ماه ۸۸ از سوی شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب به قضاوت پیرعباسی به ۱۵ سال حبس و ۷۴ ضربه شلاق محکوم شد.

سه سال از این حکم برای اجتماع و تبنانی به جهت برهم زدن امنیت ملی، یک سال برای تبلیغ علیه نظام، یک سال برای اخلاق در نظم عمومی، ۷۴ ضربه شلاق برای تشویش اذهان عمومی و ۱۰ سال حبس در شهرستان ایذه کرمان به دلیل همکاری با منافقین (سازمان مجاهدین خلق) اعلام شده است.

اتهام همکاری با سازمان مجاهدین خلق در حالی به این فعال دانشجویی وارد شد که او به «هیچ‌یک» از اتهامات وارده اعتراف نکرد و پس از صدور حکم طی تماسی تلفنی اظهار داشت قاضی پیرعباسی به او گفته است: «علیرغم جوانی‌ات و اینکه هیچ اعتراضی در رابطه با ارتباط با منافقین نکردی ولی مجبورم بر اساس درخواست کتبی وزارت اطلاعات تو را محکوم به ارتباط با منافقین نامیم.»

آخرین اخبار از این فعال حق تحصیل حاکی از آن است که هنوز پرونده او به هیچ‌یک از شعب دادگاه تجدیدنظر ارسال نشده و خانواده‌اش توان پرداخت وثیقه ۵۰۰ میلیون تومانی را ندارند.

مجید دری، دیگر عضو شورای دفاع از حق تحصیل است که در ۱۸ تیرماه در قزوین بازداشت شد و همچنان در زندان اوین به سر می‌برد. دری علاوه بر فعالیت در زمینه حق تحصیل دبیر کمیته دانشجویی صیانت از حقوق شهروندی نیز بود.

این فعال دانشجویی در دی‌ماه از سوی شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب به ۱۱ سال حبس تعزیری محکوم شد. مانند ضیا نبوی، ۱۰ سال از این حکم به اتهام «ارتباط با سازمان مجاهدین خلق» صادر شده است. وی دانشجوی دانشگاه علامه طباطبایی است که به ۶ ماه محرومیت از تحصیل محکوم شده بود.

مهدیه گلرو عضو دیگر این نهاد مدنی، از ۱۲ آذر در بازداشت به سر می‌برد. دادگاه این فعال دانشجویی هنوز برگزار نشده اما پرونده او به شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب ارسال شده است.

صدور احکام سنگین توسط این شعبه برای دیگر اعضای این نهاد مدنی نگرانی در مورد وضعیت گلرو را افزایش داده است. این فعال دانشجویی در طول مدت بازداشت با مشکلات جسمی فراوان از جمله ابتلا به عفونت روده مواجه گشت. شیوا نظراهری دیگر عضو شورای دفاع از حق تحصیل، نزدیک به ۱۰۰ روز است که در بازداشت به سر می‌برد. وی به تازگی در اول مهرماه پس از ۱۰۲ روز با قرار وثیقه ۲۰۰ میلیون تومانی از زندان اوین آزاد شده بود.

نظراهری علاوه بر فعالیت در زمینه حق تحصیل، از اعضای برجسته کمیته گزارشگران حقوق بشر و فعال جنبش زنان است. این فعال حقوق بشر در مقطع کارشناسی ارشد رشته عمران از تحصیل محروم شد.

پیمان عارف دیگر عضو دربند این نهاد مدنی است. وی ۲۸ خردادماه در حال گذراندن خدمت سربازی در دفتر مطالعات آموزشی نیروی انتظامی استان گیلان، بازداشت و پس از دو روز به زندان اوین منتقل شد. پس از مدتی حکم ۱۸ ماه حبس وی که از پرونده قبلی برای او صادر شده بود، فارغ از اتهامات

برای دو هفته تعطیل است. بروید و پس از پانزدهم بیابید. اصرار ما هم نتیجه نداد.

پنجشنبه پنجم فروردین با ناامیدی به سالن ملاقات زندان رفتیم. جمعیت زیادی بود. ظاهرا ملاقات‌ها شروع شده بود.

باز هم به نامه توجه نکردند ولی گفتند فعلا می‌توانید کابینی مادرتان را ببینید. مادرمان را که دیدیم باورمان نمی‌شد. فشارهای بیست و پنج روز انفرادی به شدت ضعیفش کرده بود. مثل همیشه شاداب نبود و بسیار نگران می‌نمود. برخلاف دفعات قبل ماموران بالای سرش ایستاده بودند تا مبادا حرفی نزنند. پریشان و نگران بیرون آمدیم. تماسهای مکرر پدر با دادستانی و قاضی کشیک مستقر در زندان به آنجا رسید که گفتند بعدازظهر برای ملاقات حضوری بیایدید. خلاف اصرار پدر همراه او جلوی در زندان آمدیم. به او اجازه دادند داخل بروند. باورمان نمی‌شد ولی چند لحظه بعد بیرون آمد و اشاره کرد که شما هم بیابید.

به همراه یکی از ماموران وارد محوطه شدیم. مادرمان را دیدیم که داخل یک پژو نشسته بود. ظاهرا نمیدانست که برای چه او را به در زندان آورده‌اند. از ماشین بیرون آمد. سه نفری در آغوش گرفتیم. بغضش ترکید. و ما هم به دنبال او.

سوار ماشین شدیم و به ساختمان چند طبقه ای که همان نزدیکی بود رفتیم. ما را به اطای بردند در حالی که همان مامور در میانه در ایستاده بود. نیم ساعتی کنار او بودیم. بسیار پریشان بود، مثل اینکه فشار زیادی را تحمل می‌کرد.

دستش جوهری بود. تازه از بازجویی آمده بود. ظاهرا در تمام این مدت و تقریبا هرروز به صورت فشرده بازجویی می‌شده است. از خشن بودن بازجویی‌ها گله داشت و این که از سی سال پیش شروع کرده‌اند. چند بار هم تکرار کرد که اجازه‌ی صحبت در مورد بازجویی‌ها را ندارد.

نمی‌دانست برای چه دوباره سراغش آمده‌اند. می‌گفت بیش از بیست روز است که به دلیل ناراحتی قلبی شب‌ها به او قرص می‌دهند (آرام بخش فوی). صبح‌ها به سختی از خواب بیدار می‌شود و بیشتر اوقات حالت گیجی دارد. اشاره کرد یک بار آنقدر گیج بود که دل بازجویش به رحم آمد و بازجویی را تعطیل کرد. طی نیم ساعت بارها یاد آیه‌ای از قرآن کرد که اشاره می‌نماید که همه مرگ را ملاقات می‌کنند "کل نفس ذائقه الموت". این قدر زیر فشار بود که برای رهایی از آن راهی نمی‌دید.

وکیل وی در تمام این مدت نتوانسته او را ملاقات کند. نه از اتهام خبری دارد و نه پرونده را دیده است.

مادر ما یک روزنامه‌نگار است و ذات کار او علنی بودن است، چه چیزی برای مخفی کردن دارد که این رفتارها در برابر او صورت می‌گیرد.

خدایا، دیگر نمی‌دانیم چه کار باید کرد. به کجا شکایت ببریم. آیا مرجعی برای رسیدگی به وضع موجود وجود دارد؟ آیا می‌رسد روزی که فرد مورد اتهام در شرایط عادی بازجویی شود و این گونه خود و نزدیکانش اسیر نابسامانی نشوند. فرزندان بدر السادات مفیدی

گزارش تفصیلی از بازداشت گسترده و صدور احکام سنگین

برای اعضای شورای دفاع از حق تحصیل در ماه‌های اخیر



کمیته گزارشگران حقوق بشر - با گذشت بیش از ۹ ماه از انتخابات ریاست جمهوری، هنوز پنج تن از اعضای شورای دفاع از حق تحصیل در بازداشت به سر می‌برند و تعدادی از آنان با احکام سنگین روبرو شده‌اند.

در وبلاگ رسمی این نهاد مدنی آمده است: «این تشکل را گروهی از دانشجویان محروم از تحصیل و ستارهدار ایران در سال ۱۳۸۶ با نام "شورای دفاع از حق تحصیل" تشکیل داده‌اند.»

به وکیل او آقای دادخواه هم اجازه‌ی ملاقاتی داده نشده و او هم نتوانسته تا کنون با وی ملاقاتی داشته باشد و اصلا مشخص نیست که حتا به کدام دادگاه و کدام شعبه باید مراجعه کنیم.
رهانا: با این وجود از آزادی علیرضا خبری هست و مسئولان قضایی در این مورد سخنی گفته‌اند.
خبر همان‌طور که گفتیم، اصلا این مساله مشخص نیست و علیرضا در بلا تکلیفی در زندان به سر می‌برد. ما خواهان آزادی وی هستیم و می‌خواهیم که علیرضا هر چه زودتر به خانه بازگردد.



مهتا بردبار در گفت‌وگو با رهانا فشار و شکنجه حسام فیروزی در بند ۲ الف سپاه

رهانا:

مهتا بردبار همسر وی با ابراز نگرانی شدید در مورد وضعیت همسرش گفت: در آخرین و تنها ملاقاتی که با وی داشتیم وی به شدت لاغر شده بود و وضعیت جسمانی‌اش به هیچ عنوان خوب نبود.

مهتا بردبار به خبرنگار رهانا گفت: که این ملاقات در همان اوائل سال زیر دوربین‌ها در حالت امنیتی انجام گرفت و وضعیت جسمی همسرم طوری بود که از آن روز به شدت نگران او هستم. در همین مدت کوتاه وی بیست کیلو وزن کرده بود که با دیدن او از آن روز تا به حال به شدت نگران هستم.

در طی اسفند ماه گذشته بسیاری از کنشگران حقوق بشر توسط نهادهای امنیتی بازداشت و به بند ۲ الف سپاه منتقل شدند. دکتر حسام فیروزی از جمله بازداشت شدگان بود که با طرح اتهامات واهی به این بند منتقل شده و تحت فشار شدید قرار دارد. در شب اول بازداشت سه تن از ماموران با باتون به شدت به ضرب و شتم وی می‌پردازند و او را مضرور می‌کنند.

مهتا بردبار به رهانا می‌گوید: صبح روز دوم هنگامی که فیروزی به دادگاه برای تهیه اتهام منتقل می‌شود، وی این مساله را برای بازپرس پرونده بازگو می‌کند که این عمل موجب خشم ماموران شده و در بازگشت به زندان ماموران او را مورد تهدید قرار می‌دهند.

وی ادامه می‌دهد: از جمله اتهاماتی که در بازجویی‌ها به او زده شده و همسرم مورد بازجویی قرار گرفته، همکاری با گروه‌هایی خاص بوده که این مساله به هیچ عنوان واقعیت نداشته و دکتر حسام با هیچ گروهی همکاری و در آن عضویت نداشته است. در زندان او را متهم کرده‌اند که با همکاری فعالان حقوق بشر فعالین سیاسی را به خارج از کشور منتقل می‌کرده است، که اتهامی عجیب است و حتا خود وی در ملاقات این مساله را با خنده عنوان می‌کرد. من نمی‌دانم هدف از طرح این اتهامات و پرونده‌سازی‌ها چیست، اما این مسائل و این اتهام‌ها به هیچ عنوان واقعیت نداشته و همسرم با هیچ گروهی همکاری نداشته است.

مهتا بردبار می‌گوید: همسرم مدت‌ها بود که فعالیت خاصی انجام نمی‌داد، اما نگران هستم با این اتهامات و با طرح این مسائل، وضعیت پیچیده و غیر قابل پیش‌بینی برای او پیش بیاید. هیچ کدام از این اتهامات واقعیت نداشته و ندارد. دوستی با برخی اشخاص باعث طرح اتهامات برای او شده است که این مساله غیر عقلانی است. دوستی با هر شخصی دلیل بر همکاری با رابطه داشتن با نهاد خاصی نیست، من متوجه طرح این اتهامات نمی‌شوم و خواستار روشن شدن این موضوع هستم.

وی در مورد پیگیری‌ها خود به مراجع قضایی می‌گوید: این‌جا هیچ کس پاسخگوی ما نیست، ما واقعا مانده‌ایم که چه کاری باید انجام دهیم، به ما گفتند مصاحبه نکنید و خبررسانی نکنید، اما با این وضعیت که هیچ کس جواب ما را نمی‌دهد، طاقت تمام شده است. صدای من را چه کسی باید بشنود؟ از روز بازداشت تا به حال من مرتب به زندان و دادگاه انقلاب مراجعه کرده‌ام، بارها برای مسئولان در دادگاه و بازجویان پرونده نامه داده‌ام، اما هیچ نتیجه‌ای نگرفته‌ام.

بردبار به خبرنگار رهانا می‌گوید: امروز به زندان اوین مراجعه کردم تا نامه‌ای را به بازجویان پرونده برسانم، به من گفتند که باید بروید از دادگاه انقلاب و از شعبه‌ای که در آن پرونده جریان دارد، نامه بگیرید. این در حالی است که شعبه رسیدگی کننده در داخل زندان است و به من هم اجازه نمی‌دهند که وارد زندان شوم. خب در این حالت من از کجا باید برای این موضع نامه بگیرم؟ ما را در یک دایره‌ای انداخته‌اند که دور سر خودمان می‌چرخیم و هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.

جدید به اجرا گذارده شد.
در ۱۳ اسفندماه، این فعال دانشجویی با قرار وثیقه ۱۰۰ میلیون تومانی به مرخصی آمد و در ۲۵ اسفندماه در آستانه عید نوروز به زندان اوین بازگردانده شد. عارف همچنین در رابطه با پرونده جدیدش به یک سال حبس تعزیری و ۷۴ ضربه شلاق و محرومیت مادام‌العمر از حرفه روزنامه‌نگاری و شرکت در احزاب سیاسی محکوم شد.

از جمله دیگر اعضای شورای دفاع از حق تحصیل که در چندماه اخیر بازداشت شدند حسام سلامت، سعید جلالی‌فر، زهرا توحیدی و علیرضا خوشیخت هستند. حسام سلامت در ۳۰ خردادماه طی یورش نیروهای امنیتی به منزل شخصی‌اش بازداشت شد. وی پس از آزادی در ۱۵ تیرماه برای دومین بار بازداشت و در اواخر مرداد آزاد شد. این فعال دانشجویی در دادگاه بدوی به ۴ سال حبس تعزیری محکوم شد. سلامت، رتبه اول کشور در مقطع تحصیلات تکمیلی (دکترا) و قبولی رشته جامعه‌شناسی دانشگاه تهران بود که از ادامه تحصیل محروم و ستارهدار شده بود.

سعید جلالی‌فر، دیگر عضو این شورا و دانشجوی محروم از تحصیل دانشگاه زنجان، در ۹ آذرماه بازداشت و در ۲۵ اسفند آزاد شد. وی علاوه بر فعالیت در زمینه حق تحصیل عضو کمیته گزارشگران حقوق بشر و جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان است.

مهناز بردبار در گفت‌وگو با رهانا

سه ماه بلا تکلیفی علیرضا فیروزی در زندان اوین

رهانا:

علیرضا فیروزی فعال دانشجویی و وبلاگ‌نویس از ۱۲ دی ماه گذشته در شهر ارومیه بازداشت شد و به زندان اوین منتقل شد. بازداشت علیرضا در حالی ادامه یافت که وی بیش از ۷۰ روز در بی‌خبری به سر می‌برد و مسئولان قضایی هیچ پاسخ نسبت به وضعیت و محل نگهداری وی به خانواده نمی‌دادند.

در خصوص آخرین وضعیت وی با مهناز بردبار، مادر علیرضا فیروزی گفت‌وگویی کرده‌ایم که در زیر می‌آید:

رهانا: در خصوص آخرین وضعیت علیرضا فیروزی چه اطلاعی دارید؟
ما روزهای ابتدایی عید بعد از حدود سه ماه به مدت نیم ساعت در زندان اوین ملاقات حضوری داشتیم. علیرضا هم‌اکنون در بند ۲ الف زندان اوین و در سلولی دو نفره نگهداری می‌شود. در ملاقات وضعیت عمومی وی خوب بود، اما هنوز مشخص نیست که چه زمانی علیرضا آزاد می‌شود.

رهانا: اتهاماتی که در مورد علیرضا مطرح شده چیست؟
با گذشت نزدیک به سه ماه از بازداشت هنوز اتهام خاصی برای علیرضا مطرح نشده است و دلیل اصلی بازداشت او برای ما نامشخص است. در برخی سایت‌ها عنوان شده که از علیرضا یکی از متهمان پرونده فعالان حقوق بشر است که در ماه گذشته بازداشت شده‌اند، حتا درج شده بود که از علیرضا در این خصوص سوالاتی مطرح شده است و وی مورد بازجویی قرار گرفته است، همین‌جا می‌گویم که این مساله کذب محض است و صحت ندارد. ضمن این که علیرضا به هیچ عنوان عضو «مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران» نبوده و اخباری که در این خصوص مطرح می‌شود کذب محض است.

در ملاقاتی که با علیرضا در زندان داشتیم خود وی نیز بعد از شنیدن این مساله عضویت در این گروه یا هر گروه دیگری را تکذیب کرد و گفته است که در حال حاضر عضویت هیچ گروهی را ندارد.

رهانا: قبل از پایان سال و شروع تعطیلات عنوان شد که علیرضا فیروزی و عدیمی دیگر از دانشجویان زنجان به یک تا یک سال و نیم حبس محکوم شده‌اند، در خصوص خبری دارید؟

من متوجه نمی‌شوم که این اخبار از کجا به بیرون درز می‌کند، به هیچ عنوان علیرضا در روزهای پایانی سال حکمی دریافت نکرده است و محکومیت او به یک سال حبس را هم ما در برخی سایت‌ها دیدیم که قویا آن را تکذیب می‌کنیم. رهانا: پرونده علیرضا را چگونه پیگیری می‌کنید، آیا وکیل او توانسته با وی دیداری داشته باشد و پرونده را مطالعه کند؟

خبر از هیچ جایی نمی‌توانیم پیگیری کنیم و کسی پاسخگوی ما نیست، همچنان که وقتی علیرضا ۷۰ روز اول را در زندان اوین بازداشت بود، کسی پاسخگوی ما نبود و مسئولان از وجود او اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. تنها ملاقات ما با علیرضا در ابتدای سال هم در حالی صورت گرفت که دادستان دستور داده بود، زندانیان ممنوع الملاقات با خانواده‌ها دیدار نوروزی داشته باشند.



پایگاه طبقاتی جنبش سبز

جنبش سبز: استقلال طبقه متوسط از فرهنگ فرودستان

محمد برقی

در دو بخش پیشین این نوشتار آمد که انقلاب سال 57 در جوی صورت گرفت و ادامه یافت که در اثر نفوذ بینش چپ انقلاب حق فرودستان و رنجبران دانسته می شد و فرهنگ آنان الگو و آرمان شده بود و نشان داده شد که روحانیت به دنبال قیضه ی قدرت با استفاده ابزاری از این باور با امکان بسیج توده ها از طریق مذهب فرودستان را در جهت منافع خود بسیج کرد و به دست آنان رقیبای خود را سرکوب کرد و عموم نیروهای عرفی جامعه هم بدون درک این پیچیدگی آلت دست شدند و به نفی ارزش های طبقه متوسط که خود به آن تعلق داشتند، کمر بستند. و برای مثال نمونه ای از این فریب خوردگی دو اصطلاح "لیبرال" و "مستضعفین" تشریح شد و نشان داده شد که روحانیت حاکم چگونه با زیرکی این اصطلاحات را به نفع خود به کار گرفت. در حالی که اصطلاح اولی را کاملاً از فرهنگ چپ وام گرفت و به وسیله ی آن رقیبانی مذهبی خود را از میدان به در کرد و اصطلاح دوم را به عنوان رنجبران و محرومان اقتصادی جا زد و به این ترتیب حتی نزد نیروهای عرفی جامعه قهرمان توده های محروم شد.

به این ترتیب طبقه متوسط "منکر" اگر نگویم "متنفر" از هویت خود، خویشان را به دست خویش تابع "فرهنگ فرودستان" کرد و از آن پس مردم این طبقه سالها ستم ها دیدند و زجرها کشیدند و کشته ها دادند تا بالاخره فهمیدند که فرودستان اسیر فقر ناگزیر عموماً مردمی بی خبر و نادان هستند و به همین سبب به راحتی ابزار دست روحانیت و سیاستمداران عوام پسند و بی اصول می شوند. هم چنین با اکراه بسیار پذیرفت که به سبب محیط خشنی که فرودستان در آن رشد کرده اند و ستم های بسیاری که بر آنان رفته است خود مجری خشن ترین شیوه های مبارزه و سرکوب می توانند بشوند. بویژه لمپن های این طبقه که از همان روزهای اول انقلاب بزن و بهادرهای کمیته ها شدند و از آن پس در کسوت لباس شخصی ها و در لباس سپاهی و بسیج و حزب الله بیشترین خدمت را به روحانیت حاکم در راه سرکوب جامعه کردند.

تعریف طبقه

در ادبیات مارکسیستی کلاسیک و آنچه که در ایران شناخته شده است پایگاه اقتصادی افراد تنها معیار تعیین کننده جایگاه طبقاتی آنان است اما ماکس وبر بر آنست که این تقسیم بندی ساده انگارانه است و معیار تعیین طبقه سه عامل در هم تنیده اقتصاد، منزلت اجتماعی و قدرت است، لذا چه بسیار افراد با ایشاری از طبقه ی فرودست امکانات اقتصادی بالاتری از اقشار طبقه ی متوسط داشته باشند و گزینش یک عامل اقتصاد و همه چیز از جمله فرهنگ و جایگاه اجتماعی را تابع آن کردن با واقعیت همخوانی ندارد. نویسنده در تعریف طبقه متوسط و یا فرودست تعریف ماکس وبر از طبقه را پذیرا است و لازم به تذکر است که وقتی از ویژگی های مردم یک طبقه می گوئیم بدان معنی نیست که همه افراد و اقشار آن طبقه به طور مکانیکی همه این ویژگی ها را دارند بویژه که چون سخن از سه عامل در تعیین طبقه است لذا چه بسیاری از افراد که در طبقه ی متوسط در یک عامل بیشتر با طبقه ی فرودست هماهنگ باشد و برعکس از جمله بسیاری از فرودستان می توانند فرهنگ و آگاهی و حتی شعور مبارزاتی بسیار بالاتری از عموم اعضاء طبقه ی متوسط داشته باشند، لذا سخن از ویژگی های یک طبقه ویژگی غالب اعضاء آنست نه همه ی افراد و اقشار آن.

در انتخابات دوره ی دهم ریاست جمهوری در ایران آقای احمدی نژاد به عنوان نماینده فرودستان عمل کرد با همان لباس ارزشنقیمت پوشیدن، با زبان خشن و بی ادبانه سخن گفتن، به زندگی فقیرانه ی خود تکیه کردن و به فرهنگ عامیانه ی خود افتخار کردن و باور به خرافات مذهبی را نشان دینداری خود دانستن، مدرک تحصیلی را بی معنی دانستن و دروغ گویی و تقلب را در سیاست قابل چشم پوشی و حتی مفید دانستن و صدقه دادن به فقیران به عنوان سهم آنان از درآمد دولت را در سیاست اقتصادی خود اصل کردن. در مقابل آقای میرحسین موسوی نماد طبقه ی متوسط بود. یک استاد دانشگاه، هنرمند خوش پوش که دست همسرش را در مقابل جمع در دست می گیرد. نگاهی محبوب دارد و در مقابل حملات و قبحانه و گستاخانه ی رقیب چشمانش را به زیر می اندازد. مؤدبانه حرف می زند و بر اخلاق و راستگویی تکیه می کند. خشونت را زشت می داند و از دینی که با زمان سازش داشته باشد سخن می گوید و تکیه بر برنامه ریزی و استفاده از متخصصان در اداره ی جامعه دارد.

جنبش سبز جنبش طبقه ی متوسط

این بار زیر عنوان "جنبش سبز" طبقه ی متوسط با نام و نشان خود به میدان آمده است. او از خودش می گوید نه به عنوان "پیش آهنگ طبقه ی کارگر" یا "مدافع اقشار فرودست"، لذا سعی نمی کند خود را به شکل محرومان درآورد. لباس ارزان قیمت بپوشد و با حرام کردن لذت ها بر خود به خلق محروم نزدیک شود. می خواهد شیک بپوشد، شادی کند، پس از تظاهراتش به یک کافه یا پارک و اگر در خارج کشور است شاید به دیسکو برود. اگر جوان است آرایش می کند و اگر جوانی را پشت سر گذاشته لباس مرتب و تمیز بر تن می کند. شعرهای انقلابی اش هم با آهنگ ضربی و موزیک پسند روز است. موقع شعار دادن و سرود خواندن کف می زند. اما در عین حال بیشترشان الله اکبر را از سر ریا نمی گویند و میرحسین یا حسین را صادقانه فریاد می زنند و در تشییع جنازه ی آیت الله منتظری در جمعیت میلیونی بدون خدعه و نیرنگ شرکت می کنند و اعتقادات دینی برای عموم آنان محترم است.

فرهنگ آفرینی

او متوجه شده که انقلاب مشروطه را او به ثمر رسانید. نهضت ملی نفت حاصل مبارزات او بود. افتخارات فرهنگی این دیار را او تولید کرده است. از آن جمله بزرگترین دستاورد فرهنگ ایرانی یعنی "عرفان" چه در سطح بنیانگذاران در مکتب بغداد و مکتب خراسان و دیرترها مکتب فارس که به طور عمده کاسبکاران خرده پا و خرده مالکان و دانش آموختگان میانه حال بودند و چه در تداوم تاریخی آن و برپایی مجالس صوفیانه اش که نمونه ی بارز آن مولانا جلال الدین رومی و شمس تبریزی و حلقه ی یاران آنان بود.

اهل رزم و فدا

او خود را پیدا کرده و دیگر از اینکه خرده بورژوا باشد شرمزده نیست و با غرور می گوید که طبقه ی متوسط است و دیگر فکر نمی کند که خرده بورژوا محافظه کار و سازشگر است. او حال می داند که برعکس آنچه گفته اند او همیشه پیشتاز مبارزات بوده و در انقلابات جنگیده و بیشتر تمدن های جهان حاصل مبارزات اوست. او می داند برای جنگیدن و مبارزه کردن لازم نیست که لباس فقیرانه بپوشد و فقیرانه زیست کند بلکه با لباس شیک و آرایش کرده به مصاف لباس شخصی ها و بسیجی های ناآگاه و خشن می رود.

او متوجه شده که بیهوده گفته شده که این ها بالاشهری و سوسول هستند و نازک نارنجی و به اشتباه اندیشه شده که مردمان جنوب شهر و فرودستان اهل جنگیدن هستند و فداکاری. او دیده که زندان های سیاسی همیشه از جنس او پر بوده. در اوج خفقان و زمانی که کمتر کسی از فرودستان در میدان نبرد حضور داشته او به اسم چریک و فدایی و مجاهد و اسلامی دو آتشه بردست گرفته و برای اهدافش جنگیده است. و از سر این شناخت از خود است که از لایت ها و جاهل ها به نام لباس شخصی یا نیروهای خشن و بیرحمی که در لباس پاسدار و بسیجی از هر جنابیتی و خشونتی فروگذار نیستند و نبوده اند نمی هراسد و فریاد می زند "نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم". حتی تجاوز هم دختران جوان و زیبا و شیک پوشش را از میدان به در نکرده است. او دیده حتی در ایامی که مردان واپس کشیده اند آنان میدان را ترک نکرده اند و سی سال است که بالا بردن روسری و پوشیدن لباس های تحریم شده از سوی حکومت را تبدیل به نمادی برای مبارزه با زورگویان کرده است. او می بیند که تعداد زندانیان زن او همپای مردانش شده است و در آسمان مبارزات این ملت دیگر ستارگان مرد درخشش اصلی را ندارند. او

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

در مصاف با فرهنگ فرودستان و حاکمانی که فرودستان را فریفته و به جان آنان انداخته اند عقب نشینی نکرده است و فریاد مقاومت خود را به گوش جهانیان رسانیده است و بیشتر از هر ملتی جوایز حقوق بشری و مبارزات مدنی را از آن خود کرده است.

دین داری

دینداران او سینه به سینه محتسبان قدره بندی که به نام دین و با احکام دینی به قتل عام او کمر بسته می ایستد و به آنان می گوید اسلامی که به شما آموخته اند اسلامی ریاکارانه و خشن و غیرانسانی است که همه از کینه می گوید و نفرت و رهبرانش سی سال است از چنان خشونت می گویند که در تاریخ کم سابقه است و آیت الله خمینی در دیدار با سفرا و نمایندگان کشورها می گوید "بزنید، بکشید این هم اسلام است". به آنان می گوید در مقابل این اسلام خشن که از منبرها تبلیغ می شود و حتی برای تجاوز فتوا صادر می کند اسلام من عارفانه و عاشقانه است و از رحمت و گذشت می گوید.

او حتی به این جماعت مقلدی که بزرگترین دستور العمل دینشان را تقلید کورکورانه از رهبر می دانند و سخن از "ذوب در ولایت" می کنند می گوید برای پاک بودن و شریف بودن لازم نیست که دیندار باشی می توانی انسان باشی و اخلاق مدار بی آنکه دین داشته باشی. به آنان می گوید سلامت جامعه در گرو دینداری نیست، بلکه سلامت دین در گرو آزادمندی انسان ها است. به آنان می گوید مکتبی بودن دید محدود می آورد انسان "لیبرال" به معنای آزاداندیش باش تا همه کس را پذیرا باشی و نخواهی عقیده ات را بر کسی تحمیل کنی. به آنها می گوید به غلط و از سر ریاکاری به تو گفته اند دین اسلام دین مستضعفین (به معنی فرودستان و رنجبران) است. اسلام دین همین خرده بورژواهاست و تمام احکام اقتصادی - اجتماعی آن در جهت رشد و توسعه ی همین طبقه است و خود پیامبر و عموم یارانش هم از همین طبقه بوده اند.

رفع تقدس از فقر و جهالت

مبارزان جنبش سبز به فرودستی که او را راحت طلب می خواند می گوید تو باید بکوشی از فقر و جهالت نجات پیدا کنی و مثل من بشوی نه آنکه سعی کنی من را مثل خودت کنی و عقایدت را به زور بر من تحمیل کنی. من حتی در مبارزه ام با تو انسان بی رحم، مخالف خشونت هستم. تو در خودت بنگر که چرا چنین خشن عمل می کنی کجای شخصیت تاریخی تو ایراد دارد که همیشه می توانی آلت دست سودجویان و فرصت طلبان مثل حاکمان کنونی ایران بشوی. مثل من بشو تا با استفاده از تکنیک امروز با جهان رابطه برقرار کنی نه آنکه بخواهی قهرمانت احمدی نژاد بشود که از جهان بی خبر است.

سنت و مدرنیته

او می گوید نسل گذشته برخطا رفت که به جای آنکه تو را به سوی فرهنگ خود بخواند کوشید خود را از جنس تو کند. ده ها فیلم چون "قیصر" و "گوزن ها" ساخت که چاقو کشان و لات ها را قهرمان کرد و عقب ماندگی و جهالت را به عنوان سنت تجلیل کرد و به جای آنکه ترا با موسیقی انسانی تر و پیشرفته تر و نوین آشنا کند از آغاسی و سوسن تجلیل کرد و با پخش آهنگ "یک کارد سلاح به دلم" در کافه های شمال شهر فرهنگ جنوب شهر را در صدر نشاند تا خاکی شود و مردمی، لذا احمدی نژاد بت آنها شد. او به جای آنکه ترا مدرن کند خود ستایشگر عقب مانده ترین سنت ها و خرافه ها شد. در مقابل من به تو می گویم که نجات تو در همراهی با من است. در پیوستن به من و به انسان این زمان شدن. به جای فرو رفتن در چاه جماران با من به قله های معنویت و شناخت بیا. معنویتی که همه ادیان به دنبال آن هستند. معنویتی که همانقدر در هنر و یا عشق به انسان ها می توانی بیابی که در صدها رکعت نماز خواندن در یک شب. بیهوده نیست که جهانیان این چنان به مبارزات مدنی و غیرخشن من دل بسته شده اند. آیا این به تو نمی گوید که دیگران هم در جهان هر یک به نوعی همین تجربه ی ما را داشته اند و دیده اند که راه تو به منجلاط طالبانی و القاعده ختم می شود نه به راهی که رو به سوی رشد مدنی و نوآوری و خلافت نهفته در تجدد دارد.

سخنی با نسل گذشته

اگر نسل پس از انقلاب در یک روند طبیعی و تجربی به موقعیت خود پی برده و بدون رودربایستی جنبش سبز را متعلق به طبقه متوسط می داند و هر قدر از آموزش های نادرست نسل گذشته رهاتر است در ابراز هویت خود راحت تر است، هنوز نسل گذشته با خود و آموخته هایش رودربایستی دارد. لذا جابجا در نوشته هایش با نوعی شرمندگی می آید که این جنبش جوانان شمال شهر تهران است و هنوز جنوب شهری را با خود همراه نکرده است. گویی این نقطه ضعف بزرگی برای آنست و با خود صادقانه نمی گوید که محرومان همیشه به آسانی آلت دست اربابان قدرت می شوند و با دادن مقداری تقدین رهبرانشان خریداری می شود. آنان چون فهم چندانی از سرمایه گذاری و سازندگی ندارند با اندک پول نقدی فریفته می شوند، لذا احمدی نژاد نماینده ی واقعی آنان است ولی هرگاه جنبش سبز پیروز شود راهی را خواهد رفت که به سازندگی فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی جامعه منجر خواهد شد و محرومان و رنجبران بیشتری سود را می برند. اصلاً کدامین کشور پیشرفته ای است در جهان که به دست طبقه ی متوسط ساخته نشده است. طبقه ای که بنابر خصلت خود خواستار آزادی و رشد است. او به خوبی می فهمد که فرادستان مانع رشد او و جامعه اش هستند و راه نجات جامعه فعال شدن طبقه متوسط است نه قدرت یابی معدود کسانی که همه چیز را از آن خود می خواهند و لذا سعی در بی خبری و تحمیق جامعه دارند. و نه خلق محرومی که در چنبره ی فقر چنان اسیر است که درکی از روابط پیچیده ی اجتماعی ندارد و به آسانی آلت دست سیاستمداران تزویرگر و فرصت طلب و پوپولیست های بی اصول می شود.

این تلاش و مبارزه طبقه متوسط است که دموکراسی و عدالت را در جامعه گسترش می دهد که در نتیجه هم قدرت فرادستان محدود می شود و هم رنجبران و زحمتکشان از منجلاط فقر به ر آمده و اندک اندک به طبقه متوسط می پیوندند و اینکه در آموزش های چپ آمده که طبقه متوسط طبقه ای ناپایدار است که کم کم یا جذب طبقه ی فرادست می شوند یا به جرگه ی محرومان می پیوندند با واقعیت تاریخی و عینیت های جهانی نمی خواند، بلکه این طبقه متوسط است که در طول تاریخ بوده و هست و موفقیت همه کشورهای پیشرفته در گرو مبارزات و تلاش آنها است. به همین سبب رشد ایران هم در گرو پیروزی جنبش همین طبقه ی متوسط سبز است؛ جنبشی که می خواهد شادی و رفاه و مدارا را همگانی کند نه محرومیت را وجه شاخص انقلاب خود کند.

رابطه ی طبقه متوسط با فرودستان

ولی رضا نصر در کتاب ارزنده ی خود "Forces of Fortune" به خوبی نشان داده که رشد و پیشرفت جوامع اسلامی در گرو رشد طبقه ی متوسط است و گسترش و قوت یابی این طبقه است که سبب می شود که این جوامع بر عقب ماندگی فراگیر و تاریخی خود چیره شوند و به جرگه ی جوامع پیشرفته ی جهان وارد شوند، زیرا رشد و توسعه ی این قشر سبب می شود که ثروت از انحصار جمع کوچکی سرمایه دار و کمپانی ها و یا در کشورهایی چون ایران - دولت - بیرون آمده و در سطح جامعه تقسیم شود. از آنجا که این طبقه شامل بخش وسیعی از مردم کشور می شود، لذا به دنبال وضع قوانینی است که امتیازات سیاسی و اقتصادی را از انحصار بزرگ سرمایه داران خارج کرده و رفاه را عمومی کند از جمله قانون حداقل دستمزد، بیمه ها و خدمات اجتماعی، فراگیر کردن و مجانی یا ارزان کردن هزینه تحصیلات در همه سطوح، توانمند کردن نهادهای مردمی، شرکت هرچه بیشتر مردم در قدرت و غیره. از این رهگذر مانع استثمار فرودستان توسط اربابان قدرت و ثروت شده و امکان رشد آنان را فراهم آورده به نحوی که کم کم به اقتدار متوسط جامعه بپیوندند.

تاریخ جهان و ایران شاهد آنست که بیشترین مبارزه ها برای کسب حقوق فرودستان و نجات آنان از دست فرادستان توانمند و دولت های مستبد و سودجو توسط روشنفکران و مبارزان طبقه متوسط انجام شده است. اینان بوده اند که تلاش کرده اند فرودستان را از حقوق خود آگاه کرده و آنان را به مبارزه با استثمارگران خود تشویق کرده و یاری کنند و در نقش پیشاهنگ در مبارزات فرودستان جانفشانی ها کرده اند و کوشیده اند که آنان را در سندیکاها و احزاب سیاسی متشکل کنند. خداوند سخن سعیدی با دست دادن تعریفی از طبقه ی متوسط در عین حال به زیبایی رابطه ی سه گروه فرادستان و طبقه ی متوسط و فرودستان را در این شعر زیبا بیان کرده است:

نه بر اشتی سوارم نه چو خر به زیر بارم

نه خداوند رعیت نه غلام شهری یارم

بخش سوم و پایانی



شکل‌گیری بلوک قدرت به رهبری علی خامنه‌ای

بخش دوم - تضعیف موقعیت روحانیت، راست سنتی، اصلاح‌طلبان و کارگزاران در ساخت قدرت بهر روز خلیق

اخبار روز

• **موقعیت روحانیت در سطح جامعه و در ساختار قدرت در طی سه دهه به شدت تضعیف شده است.** رشد شهرگرانی؛ افزایش قابل توجه با سوادان، افزایش سریع تحصیل کردگان و روشنفکران، افزایش حجم طبقه متوسط و شکل‌گیری جامعه‌های جوان به تضعیف موقعیت گروه‌های سنتی و به ویژه روحانیت منجر گردیده است ...

در بخش اول مقاله به روند قدرت‌گیری آقای خامنه‌ای و بیت وی، سپاه پاسداران و راست افراطی پرداخته شد و گفته شد که موقعیت این سه نیرو در دو دهه گذشته و به ویژه از سال ۱۳۷۶ به اینسو در ساختار سیاسی جمهوری اسلامی تقویت گردیده است. تقویت موقعیت این سه نیرو همراه با تضعیف موقعیت روحانیت، راست سنتی، اصلاح‌طلبان و کارگزاران در قدرت بوده است.

مدتهاست که بخشی از نیروهای جمهوری اسلامی تحت نام اصول‌گرایان در مجلس و بیرون از آن فعالیت می‌کنند. لازم است به انگیزه این نام‌گذاری اشاره شود و نیروهای تشکیل دهنده آن مشخص گردد.

روحانیت

در انقلاب بهمن، روحانیت به رهبری آیت‌الله خمینی قدرت سیاسی را قبضه کرد. بر پایه لیگارشی روحانیت، قانون اساسی تدوین گردید و ساختار سیاسی جمهوری اسلامی پی‌ریزی شد. روحانیت با به دست گرفتن اهرم‌های اصلی قدرت، همانند یک حزب سیاسی در حکومت‌های ایدئولوژیک در تمام ارکان اصلی حکومت حضور گسترده‌ای پیدا کرد.

روحانیت از کانال تشکلهای خود - ابتدا حزب جمهوری اسلامی و سپس جامعه روحانیت مبارز و مجمع روحانیون مبارز - در انتخابات مجلس شورا، ریاست جمهوری و مجلس خبرگان، لیست انتخاباتی ارائه می‌داد و کاندیدای خود را در مقام ریاست جمهوری می‌نشانده و اکثریت مجلس را در اختیار خود می‌گرفت. اما موقعیت روحانیت در سطح جامعه و در ساختار قدرت در طی سه دهه به شدت تضعیف شده است. رشد شهرگرانی و گذر ایران از یک جامعه نیمه شهری به جامعه‌های بطور عمده شهری، افزایش قابل توجه با سوادان و تحول از جامعه‌های نیمه با سواد، افزایش سریع تحصیل کردگان و روشنفکران، افزایش حجم طبقه متوسط و شکل‌گیری جامعه‌های جوان به تضعیف موقعیت گروه‌های سنتی و به ویژه روحانیت منجر گردیده است. عملکرد جمهوری اسلامی در طی سه دهه در اساس به حساب روحانیت نوشته شده و با فعال شدن شکاف ملت - دولت، اعتبار روحانیون در سطح جامعه آسیب خورده و روحانیت موقعیت سابق خود را بعنوان گروه مرجع در حوزه سیاسی از دست داده است. در درون حکومت نیز گروه‌های جدیدی - مثل جریان راست افراطی - پدید آمده‌اند و در جهت تضعیف موقعیت روحانیت و تقویت موقعیت خود در ساختار قدرت حرکت کرده‌اند.

روحانیون شناخته شده و معتبر در جمهوری اسلامی به نسل اول تعلق دارند. جابجائی نسل‌ها و انتقال تدریجی مناصب از نسل اول به نسل دوم نیز در تضعیف موقعیت روحانیت در ساختار قدرت تأثیر گذار بوده است. در طی سه دهه روحانیت هم دچار دگرگونی شده است. چنانچه در بخش اول اشاره شد، آقای خامنه‌ای از یکسو با راه اندازی مدارس دینی، حوزه ها، کلاس های تربیتی و سازمان‌های متعدد، کادر روحانی برای دستگاه حکومتی تربیت کرده و از سوی دیگر طلاب و روحانیت را به جهات مختلف و به ویژه به لحاظ اقتصادی به حکومت وابسته کرده است. رژیم با در اختیار گرفتن مساجد، تکیه‌ها و انتصاب ائمه جمعه و سپردن حق صدور مجوز برای روحانیون جهت منبر رفتن به سازمان تبلیغات اسلامی، روحانیون غیردولتی را تحت کنترل خود در آورده است.

روحانیت به سه بخش تقسیم شده است. بخشی از روحانیون هم چنان در کنار مردم قرار دارند و در مقابل ستمگری حکومتگران ایستاده‌اند و در رویدادهای اخیر علیه کشتار مردم موضع گرفتند. اما بخش غالب روحانیون در خدمت حکومت قرار دارند، با آن در امیخته‌اند و به عنوان گروه مستقل نمی‌توانند عمل کنند. بخش سوم که عمدتاً روحانیون سنتی را دربر می‌گیرد، به جهات مختلف از جمله اقتصادی به درجائی به حکومت وابسته شده‌اند. با این وجود تعدادی از آن‌ها با فاصله با حکومت حرکت می‌کنند. این امر در جریان جنبش اعتراضی آشکارتر گشت.

تضعیف موقعیت روحانیت در ساختار قدرت، بمعنی حذف آن در قدرت نیست. روحانیت هنوز به مثابه یکی از مولفه‌های قدرت در جمهوری اسلامی به حساب می‌آید ولی اکنون در راهبرد جمهوری اسلامی جزو نیروهای اصلی به حساب نمی‌آید.

راست سنتی (محافظه‌کاران سنتی)

راست سنتی در جمهوری اسلامی از روحانیت و جمعیت مولفه و جریان های همسو با آن تشکیل شده است. راست سنتی در حقیقت حاصل پیوند تاریخی روحانیت سنتی و بازار بود. راست سنتی در دوره ریاست جمهوری رفسنجانی تقویت شد و پنجم جنگ انداخت و در سال ۱۳۷۶ برای قبضه قوه مجریه خیز برداشت و ناطق نوری را به عنوان کاندیدای خود اعلام نمود. راست سنتی در قوه قضائیه هم حضور قوی داشت.

اما با شکست ناطق نوری در انتخابات ریاست جمهوری دوره هفتم و شکست لیست انتخاباتی جامعه روحانیت در انتخابات دوره ششم مجلس، روند نزول راست سنتی در ساختار قدرت آغاز شد. از یکسو اصلاح‌طلبان قوه مجریه و مقننه را دست خود گرفتند و از سوی دیگر راست افراطی با حمایت خامنه‌ای و سپاه تقویت شد و مستقل از راست سنتی برآمد کرد و در سه انتخابات پیاپی به پیروزی رسید. از انتخابات دوره ششم مجلس به اینسو، راست سنتی یا قادر نشده است که لیست مستقل ارائه دهد و یا اینکه کاندیدای آن در انتخابات شکست خورده است. علی لاریجانی در انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم از جانب راست سنتی کاندید شد ولی رای نیاورد.

در طی دهه گذشته بین دو بخش این جریان یعنی روحانیت سنتی و جمعیت مولفه و تشکل‌های همسو با آن فاصله افتاده است. جمعیت مولفه و تشکل‌های همسو عمدتاً خود را با علی خامنه‌ای و روحانیت سنتی تنظیم می‌کند. اما از یک سو موقعیت روحانیت سنتی تضعیف شده و از سوی دیگر بین علی خامنه‌ای و روحانیت سنتی فاصله افتاده و علی خامنه‌ای هم مشخصاً از احمد نژاد به عنوان نماینده راست افراطی حمایت می‌کند. این امر موجب شده است که جمعیت مولفه در سردرگمی به سربرد. گاه در جانب روحانیت سنتی قرار گیرد و در حمایت از آن به انتقاد از احمدی نژاد بپردازد و گاه به احمدی نژاد نزدیک شود. با وجود اینکه راست سنتی در مجلس و بیرون از آن دارای نیروی سیاسی و اجتماعی است و از حمایت روحانیت سنتی برخوردار می‌باشد، ولی نه در مجموع خود و نه در هر یک از مولفه‌های آن برخلاف دهه ۷۰، در راهبرد جمهوری اسلامی نقش اصلی را ندارد.

اصلاح‌طلبان

خط امامی‌ها یا جناح چپ که بعداً به جناح اصلاح‌طلب حکومت فرارویندند، از اوائل دهه ۶۰ به اینسو یکی از دو جناح اصلی جمهوری اسلامی به حساب می‌آیند. آن‌ها در دهه ۶۰ و در زمان حیات آیت‌الله خمینی دست بالا را در قوای سه گانه کشور داشتند. بعد از خمینی ائتلاف نانوشتنه‌ای بین رفسنجانی و راست سنتی شکل گرفت. آندو جریان خط امام را از قوای سه‌گانه بیرون رانند. با حذف پست نخست‌وزیری در قانون اساسی، میرحسین موسوی کنار گذاشته شد، علی خامنه‌ای در مقام رهبری نشست، رفسنجانی در پست ریاست جمهوری قرار گرفت و یزدی از جانب خامنه‌ای به ریاست قوه قضائیه انتخاب گردید. در انتخابات دوره چهارم مجلس هم کاندیداهای جناح خط امام رد صلاحیت شدند و مجلس دست راست سنتی افتاد.

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

جناح چپ حکومت فعالیت سیاسی خود را به جهت فشارهایی که بر آن وارد می‌شد و در اعتراض به برخورد جریان حاکم، تا انتخابات دوره هفتم ریاست جمهوری به حداقل رساند و تنها به انتشار روزنامه سلام و اداره مرکز پژوهش‌های ریاست جمهوری اکتفا نمود.

جناح چپ حکومت با رانده شدن از قوای سه‌گانه به کار فکری روی آورد و پروژه توسعه سیاسی را در مقابل توسعه اقتصادی رفسنجانی گذاشت. این جناح با شعار توسعه سیاسی و جامعه مدنی در سال ۱۳۷۶ وارد کارزار انتخابات ریاست جمهوری گردید، محمد خاتمی را به عنوان کاندیدای خود معرفی نمود و در انتخابات برنده شد. این پیروزی، پیروزی در مجلس ششم و اولین دوره انتخابات شوراهای شهر را بدنبال داشت. بدین ترتیب خط امامی‌ها با عنوان اصلاح‌طلبان با برنامه جدید دوباره به میدان سیاست آمدند و دو قوه از قوای سه‌گانه را در دست خود گرفتند.

اما از فرصت گرانبزاری که پیش آمده بود، آن‌ها به دلایل مختلف نتوانستند بهره بگیرند و بخش غیرانتخابی حکومت را به عقب‌نشینی جدی وادار سازند. آن‌ها از بسیج مردم و آوردنشان به میدان چالش با رهبر و سپاه واهمه داشتند. بدین ترتیب فرصت‌های به دست آمده سوخت و آقای خامنه‌ای، سپاه و راست افراطی با برنامه‌ریزی و سازماندهی توانستند اصلاح‌طلبان را سنگر به سنگر عقب رانند. ابتدا روزنامه‌ها و سپس شوراهای محلی، مجلس و ریاست جمهوری را از دست آن‌ها دور کردند و آن‌ها را به حاشیه حکومت رانند.

در انتخابات ریاست جمهوری دوره دهم برای اصلاح‌طلبان دهم فرصت مناسبی به وجود آمد تا به چالش با جریان حاکم برخیزند. اما جریان حاکم مصمم بود که ریاست جمهوری و مجلس را به اصلاح‌طلبان واگذار نکند. لذا دست به کودتای انتخاباتی زد و احمدی نژاد را همچنان در راس قوه مجریه نگهداشت و کادرهای اصلی اصلاح‌طلبان را دستگیر و روانه زندان‌ها ساخت.

روندی که بعد از انتخابات ۲۲ خرداد پیش رفته است، اصلاح‌طلبان را عملاً در جایگاه اپوزیسیون و بیرون از حکومت قرار داده است. گرچه اصلاح‌طلبان هنوز خود را جزو نظام می‌دانند و پای‌بندی خود را نسبت به قانون اساسی خاطر نشان می‌کنند.

اصلاح‌طلبان توسط جریان حاکم از حکومت رانده شده‌اند و تا چشم‌انداز نزدیک، راه ورود آن‌ها به قدرت مسدود گردیده است.

کارگزاران و رفسنجانی

کارگزاران از بطن کابینه رفسنجانی و برنامه تعدیل اقتصادی وی شکل گرفت و در جریان چالش با راست سنتی در انتخابات دوره پنجم مجلس، اعلام موجودیت کرد و اما در طول حیات خود نتوانست به یک جریان قوی سیاسی و موثر تبدیل شود. کارگزاران در دوره اصلاحات وارد ائتلاف با اصلاح‌طلبان شده و از آن‌ها حمایت کردند.

موقعیت کارگزاران از یکسو به موقعیت رفسنجانی در حکومت و از سوی دیگر به وضعیت اصلاح‌طلبان وابسته است. این جریان هم بدرجائی از ساخت قدرت رانده شده و جایگاهی در آن ندارد.

وضعیت رفسنجانی متفاوت از کارگزاران است. او زمانی نقش جدی در ساختن جمهوری اسلامی داشت و فرد دوم نظام در دوره آیت‌الله خمینی و مدت‌ها بعد از او، فرد اول نظام به حساب می‌آمد. او بود که خامنه‌ای را در مقام رهبری نظام نشان داد. اما با سرکار آمدن اصلاح‌طلبان در دوره ریاست جمهوری محمد خاتمی و قدرت گرفتن راست افراطی و سپاه، موقعیت رفسنجانی قدرت تضعیف گردید. در دوره افول او آغاز شد. با این وجود او هنوز در راس مجمع تشخیص مصلحت نظام و مجلس خبرگان قرار دارد و جریان حاکم به سادگی قادر نیست او را حذف کند.

گرچه رفسنجانی هنوز وزنه سنگین در حکومت به حساب می‌آید و در این و یا آن سیاست جمهوری اسلامی تاثیرگذار می‌باشد، ولی جزو نیروی اصلی راهبرد جمهوری اسلامی نیست.

برآمد اصول‌گرایان

در اوائل دهه ۷۰ سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در سلسله مطالبی به تحلیل نگاه‌ها و سیاست‌های جناح‌های حکومتی پرداخت و هر یک از جناح‌های حکومتی را برحسب موقعیت طبقاتی و دیدگاهشان نامگذاری کرد. راست سنتی، راست جدید، چپ سنتی و چپ جدید. این سازمان به خطا به جریان راست افراطی عنوان چپ جدید داد.

راست سنتی و راست افراطی از کاربرد این واژه‌ها در مورد خودشان اکره داشتند و مبنای تقسیم‌بندی را رد می‌کردند. در آن زمان از جانب برخی نمایندگان این جریان تقسیم‌بندی دیگری ارائه گردید. آن‌ها همانند جریان ایندولوزیک، نیروهای حکومتی را به دو جریان اصولگرا و تجدید نظرطلب تقسیم کردند. واژه اصول‌گرایان بار مثبت داشت. اصول‌گرایان از نظر آن‌ها کسانی بودند که همچنان پایبند اصول اعتقادی انقلاب اسلامی هستند و تجدیدنظرطلبان نیروئی هستند که در اصول انقلاب بازبینی کرده‌اند. از نظر آن‌ها، اصول‌گرایان راست سنتی و راست افراطی و تجدیدنظرطلبان اصلاح‌طلبان حکومتی را شامل می‌شد. مبنای تقسیم‌بندی آن‌ها ایندولوزیک بود نه طبقاتی - سیاسی. آن‌ها از تقسیم‌بندی "راست" و "چپ" اجتناب می‌کردند.

در انتخابات دوره هفتم مجلس از دست اصلاح‌طلبان خارج شد و به دست نیروهای راست سنتی و راست افراطی افتاد. به جهت رد صلاحیت‌ها، مجلس از دست اصلاح‌طلبان خارج شد. اکثریت نمایندگان دوره هفتم مجلس خود را به نام اصول‌گرایان نامیدند و فراکسیون خود را به همین نام تشکیل دادند. از آن زمان به بعد واژه اصول‌گرایان آدرس معینی پیدا کرد. همین برخورد در دوره مجلس هشتم هم صورت گرفت. در مجلس فراکسیون بزرگی به نام فراکسیون اصول‌گرایان وجود دارد که در مقابل اقلیت اصلاح‌طلب مجلس است.

اصول‌گرایان معتدل

عملکرد افراطی احمدی نژاد در دولت و حامیان وی در مجلس، به تدریج موجب شکل‌گیری گرایشی در مجلس و بیرون از آن گردید که به آن اصول‌گرایان معتدل یا معقول گفته می‌شود. واژه اعتدال در مقابل افراطگری احمدی نژاد برگزیده شده است. اصول‌گرایان معتدل به درجائی مخالف سیاست‌های افراطی احمدی نژاد در این و یا آن زمینه هستند. اصول‌گرایان معتدل از نیروهای مختلف تشکیل شده‌اند و نمی‌توان آن‌ها را با راست سنتی یکسان گرفت در عین حالی که بخشی از آن‌ها را دربر می‌گیرد.

در مجلس علی مطهری سمبل اصول‌گرایان معتدل است. علی لاریجانی، محسن رضائی و محمد باقر قالیباف تا کنون با چنین سیمائی خود را معرفی کرده‌اند. عماد افروغ - نماینده دوره هفتم مجلس - و احمد توکلی نیز تا کنون چنین عمل کرده‌اند. ولی آن‌ها فاقد تشکل سیاسی و یا فراکسیون معین در مجلس هستند و لذا نمی‌توانند به اندازه وزن خود در روندهای سیاسی کشور تاثیرگذار باشند. اما در مجلس در مواقعی توانسته‌اند در مقابل یک‌هتازی احمدی نژاد بپایستند و به خواست‌های او تن ندهند.

در برخورد با جنبش اعتراضی مردم، تمایز بین اصول‌گرایان افراطی و معتدل آشکارتر گردید. آن‌ها دو سیاست متفاوتی را نسبت به جنبش سبز اتخاذ کردند.

موخره

در بخش اول و در این بخش مطلب، تلاش شد که موقعیت نیروها در ساختار قدرت مشخص شود. براین پایه به موقعیت یکایک نیروهای حکومتی پرداخته شد تا معلوم شود کدام نیرو در جمهوری روند قدرتیابی را طی کرده و کدام نیرو موقعیت سابق خود را در قدرت از دست داده و یا از قدرت رانده شده است. برخی اظهار نظرها نسبت به بخش اول مطلب، نشان می‌داد که هنوز ضرورت پرداختن به این موضوع برای تعدادی از خوانندگان روشن نیست. برخی از خوانندگان نیز چنین برداشت کرده‌اند که گویا غرض از نوشتن مطلب، ارزش‌گذاری جریان‌های حکومتی، بی‌توجهی به کلیت حکومت و مشخصه‌های اصلی آن و یا بدنبال این و یا آن جناح افتادن است. لازم است به این مسئله توجه شود که این مقالات جنبه تحلیلی دارند نه تبلیغی و یا سیاست‌گذاری. در بخش‌های بعدی استنتاجات اخذ شده از طرح موقعیت نیروها در حکومت، طرح خواهد شد.

در عین حال در مجموعه این مقالات و یا در مقاله جداگانه‌ای به ضرورت طرح موقعیت نیروها در ساختار قدرت پرداخته خواهد شد.



چگونه چاه را واژگون کنیم؟ آرامش دوستدار

فردوسی اسلام را در نهادش به ما می‌شناساند و تشکل فرهنگ ما را در چنین نهادی نمودار می‌سازد. نهاد اسلامی یعنی گودال توحید، نبوت، و وعد و وعید که ما را در خود سرنگون ساخته است. در چنین سقوطی که از منظر فردوسی در همان نخستین برخورد ایران و اسلام آغاز می‌گردد، شیرازه‌ی فرهنگی، اجتماعی، فردی و شخصی «ما ایرانیان» از هم می‌پاشد و ما در این پرتگاه همچنان فروتر می‌افتیم. همچنان فروتر افتادن یعنی در سقوطی مستمر، که تا کنون بیش از چهارده قرن بر آن می‌گذرد، زیستن و بالیدن. هرچه در این دوره روی‌داده در این سقوط روی‌داده است. هر رفتاری که در ما پدید آمده و نضج گرفته، از سقوط در چنین نهادی حاصل گشته است. به عام‌ترین معنا که بگیریم، در واقع این رویداد چون خون فرهنگی ما طبعاً در دومین دوره‌ی فورانش اسلامی است، اما ناگزیر در بستر دین‌آشام ایرانی خودمان جریان و دوام یافته و ما را باز پروراند است. همین است که ما نه فقط هرگز نتوانسته‌ایم فروتر نلغزیم - اینکه خواسته باشیم خودمان را از این گودال بیرون بکشیم پیشکشمان - بلکه دوار سر ناشی از این سقوط را رفته رفته به رنجی چنان لذتبخش مبدل ساخته‌ایم که جریان بزرگی از زاینده‌ی فرهنگی‌مان در سرمستی آن پدید آمده است. نام تلطیف شده و فنی این رنج شورانگیز که هستی آدمی را می‌سوزد و تبخیر می‌کند بطور اخص عرفان است.

اینکه بسیاری از ما روشنفکران - که باید لااقل برای خودمان معلوم کنیم به تابه‌ت کدام فروغی خود را منور می‌سازیم - سالیانی دراز پیش از حوادث این سه دهه‌ی گذشته خود را بی‌دین و نامسلمان پنداشته‌ایم، یا در جریان این حوادث یا پس از آن مثلاً «به خود آمده‌ایم» و «اسلامیت خود را نفی کرده‌ایم، مؤید سطحی بودن ما در مورد غموض دین و نوع اسلامی آن است که ریشه‌هایش همچون عروق و شریان‌های جسم و روح فرهنگی ما را مشروب می‌سازند، از طریق قدما یا سازندگان فرهنگمان. صرف بی‌تفاوتی نسبت به دین یا بی‌زاری مشروط و در نتیجه گذرا از آن را نمی‌توان و نباید حمل بر فقدان مایه‌ی دینی در خود کرد. دین بطور اعم و اسلام بطور اخص جریانی نبوده است که در کنار جریان‌های دیگر راهی برای خود در فرهنگ ما باز کرده باشد، تا بتوان احیاناً خود را از مسیر آن کنار کشید و از گزندش مصون ماند. هیچ راه یا کورمراهی نهایتاً نمی‌توانسته خارج از زمین و هوای دین در فرهنگ ما باز شود، چون رویارویی با آن هیچگاه رخ نداده است. کلیت فرهنگی ما را جریان دینی می‌سازد و ما از آن زاده و برآمده‌ایم. به همین جهت نیز در برابرش بی‌سلاحیم. به همین جهت نیز خفت و مذلتی نیست که حکومت اسلامی کنونی به هر عنوان ممکن بر سر ما «ایرانیان» «نیاورده باشد و نتواند بیاورد. ورنه چگونه ممکن است حکومتی چنین در تجاوز و تعدی خود دریده باشد که به کشتار مردم مباحثات کند یا آنان را به شهید ساختنشان مفتخر سازد؟ آیا می‌توان بقای چنین حکومتی را به برخورداری صرف آن از حمایت قدرت‌های خارجی تقلیل داد؟ مگر ما سواً حکومت کوتاه‌مدت مصدق حکومتی در این نیم قرن گذشته داشته‌ایم که بدون رعایت قوانین دیپلماسی در برابر قدرت خارجی روی کار آمده و بر سر کار مانده باشد؟ اما کدام حکومت خواسته و توانسته است ما را در تمام شئون زندگی‌مان چنین رسمی و علنی بی‌سیرت و ذلیل کند که حکومت اسلامی حاضر؟

سخن از ما روشنفکران پیش یا از پس انقلابمان بی‌دین شده بود، ما که گمان می‌کنیم دین، و در اینجا منظور من اسلام است، به عنوان ارثیه‌ی صوری ما نامی بیش نیست که با فراموشی‌اش می‌توان خود را از آن تخلیه کرد! این نوع تبری و انکار احتمالی حداکثر چیزی در حد آب توبه به سر ریختن است. منتها وقتی کسی از عامه به چنین عملی مبادرت می‌ورزد برای اینکه از گذشته‌اش ببرد و زندگانی تازه‌ای آغاز کند و احیاناً موفق می‌شود، فقط علتش این است که انگیزه‌ی تازه‌ای بر او مستولی شده، او را در زیستش منقلب کرده و بر علل وجودی زیست پیشین او چیره گشته است. اما ما بی‌دینان «اسلامی» - که اگر نه در حافظ دلباخته به قرآن، اما بی‌شک در منصور حلاج که با نعره‌ی انالْحَقُّشَ خِدا را رانده و تاراند است بالاخره اولین «اته‌ایست اسلامی» «را در فرهنگ خود کشف می‌کنیم! - در چه رویایی غنوده‌ایم که این گونه سطحیات ناشی از وجد و خلسه‌ی عرفانی را با اندیشه تیز و بیدار اته‌ایسم عوضی می‌گیریم؟! ما که در سطحیت روشنفکرانه‌ی خویش آن کسی را اته‌ایست می‌دانیم که می‌داند و می‌گوید خدا نیست و بر این اساس می‌خواهد آدم را جانشین خدا، یعنی جانشین چیزی که به زعم او نیست، کند. ما بی‌دینان آلامد چه انگیزه‌ای یافته‌ایم یا اساساً می‌توانیم بیابیم که در روال وجودی و تاریخی‌مان دگرگونی اساسی پدید آورد؟ مایه‌ی که در کشفیات سنتی خود هنوز «حریت اسلامی» «و عرفانی شده را از آزادی به معنای اروپایی‌اش تمیز نمی‌دهیم و آزادی را نیز از منشأ تصوف و عرفان استخراج می‌کنیم، یعنی از آنچه خود از تخمیر در اعماق همین گودال دینی قوام یافته است، مایه‌ی که زیر بار قرن‌ها فرهنگ ایران اسلامی هم بدنی و هم ذهنی علیل شده‌ایم، چه راه تازه‌ای با کدام ذهن و اندام ورزیده به کجا گشوده‌ایم که بتواند روزنه‌ای به خارج از این گور دینی باز کند؟ ما که می‌خواهیم با آذین‌بندی سر‌اپامان از تئوری‌های «تمام فلسفی»، یعنی مجهز به متافیزیک‌های جورواجور، یا زوده شده از متافیزیک و مآلاً «نیمه فلسفی» «خود و پیرامون تاریکمان را نورافشان سازیم؛ ما که از ملغمه‌ی تئوری‌های این یا آن جامعه شناسی غربی - از جامعه شناسی مارکسیستی و نومانرکسیستی گرفته تا غیرمارکسیستی و ضدمارکسیستی - در هر فرصتی به خودمان خورنده‌ایم و نجویده آن را قورت داده‌ایم، تا جانی بگیریم متناسب با انتظارات «زمانه‌ی دانش» «در تراشیدن قد و قواره‌های غلطانداز و متجددانه برای رویارویی با «مشکلات فرهنگی» «مان، به همانگونه که باطن ایرانی - اسلامی‌مان را با ظواهر پوشاک و پوشالی به عاریت گرفته از غربیان آراسته‌ایم و بدینگونه خودمان را به لباسی مبدل حتا برای خودمان هم ناشناختنی ساخته‌ایم؛ ما که در تاریخیت وجودی‌مان، یعنی در آنچه پشت اندر پشت از خانه و مکتب گرفته تا کوچه و مدرسه در کل و جزء پیرامونی‌مان از ایران اسلامی آنگاه برآمده‌ایم که دیگر فرتوت و نازا شده بود، و هستی فرهنگی‌مان را مدیون مایه‌ها و پایه‌های آنیم؛ و هر اندازه هم خودمان را در زمان‌های متأخر از دور و نزدیک به اروپا و اروپاییان مالیده باشیم و از فرط توطئه‌هایی که بر ضد ما معصومزادگان کرده‌اند، از جمله مانع پیشرفت‌مان شده‌اند، چشم دیدنشان را نداشته باشیم، باز نمی‌توانیم هیچ‌جا و هیچگاه از آنان دل بکنیم، چگونه و از کجا اندیشیدن بیاموزیم، یعنی سخت‌ترین چیزها را؟ و چگونه آن را در کوزه‌ی اسلام کنیم، یا حتا در کوزه‌ی ضد اسلامی‌مان که به هر سان کوزه می‌ماند؟

این پرسش‌ها و تأملاتی که مستقیم یا غیرمستقیم از آنها ناشی می‌گردند باید در فعالیت ذهنی‌مان جدی گرفته شوند، باید ما را رها نکنند. ما باید با آنها درآویزیم و از این مجرا در فراز و نشیب گذشته‌ای که ما را تا کنون امروزی‌مان ساخته است درنگریم. یعنی باید با خودمان، با خود تاریخی‌مان در افتیم تا شاید رفته‌رفته نیروی اندیشیدن در ما جوانه زند و بشکند. شاید از این لحاظ روزی ورزیده و زورمند شویم، شاید!

نگاهی به موقعیت کنونی و آینده نظام اسلامی

فرهاد یزدی

پیام های نوروزی رهبران گروه سبز، چالش مستقیمی بود در برابر حاکمیت رهبر نظام اسلامی که تا کنون انحصار چنین پیام هائی را به عهده داشت. در این پیام ها اشاره ای به کاسته شدن از خواسته ها دیده نمی شود.

تعطیلات نوروزی، آرامش ظاهری را به جامعه ایران بازگردانده، اما هم در جبهه ی خارجی و هم داخلی، موقعیت حکومت متزلزل تر شده است. پیام های نوروزی رهبران گروه سبز، چالش مستقیمی بود در برابر حاکمیت رهبر نظام اسلامی که تا کنون انحصار چنین پیام هائی را به عهده داشت. در این پیام ها اشاره ای به کاسته شدن از خواسته ها دیده نمی شود. برعکس هر سه پیام مهم، از ایستادگی هر چه محکم تر در برابر رژیم حکایت می کنند. برخورد میان مجلس و رییس جمهور که به دخالت علنی رهبر رژیم منجر گردید، نشان از ژرف شدن اختلاف در بطن نظام دارد. به ویژه مسایل اقتصادی کشور به شدت حاد شده و با برنامه های حکومت، از آنچه که بوده نیز حتما نگران کننده تر خواهند شد. "اصولگرایان" در دایره قدرت، با پی بردن به ناتوانی حکومت از حل مسایل اساسی کشور، نیز به خیل مخالفین می پیوندند. بر تمام این مسایل باید گرفتاری های خارجی را نیز افزود.

امکان برقراری تحریم های فلج کننده، هر روزه بیش تر و به واقعیت نزدیک تر می شود. در چند ماه گذشته، چندین تامین کننده بنزین در غرب و هندوستان، بی سروصدا فروش این ماده حیاتی به ایران را متوقف کرده اند. ایران که چهل درصد بنزین مورد احتیاج خود را از راه واردات تامین می کند، به سادگی نخواهد توانست جانشین مورد اطمینان برای این فروشندگان بنزین پیدا کند. نه چین و نه ونزوئلا که رژیم دل به آنان بسته است، قدرت جبران این کمبود را ندارند. شبکه حمل و نقل کشور، با بحران روبرو خواهد شد. چنین واقعه ای به شدت بر قیمت کالاها و به ویژه مواد غذایی خواهد افزود و شتاب تند تورم شدید کشور را از آنچه که هست بیش تر خواهد کرد. همزمان، شرکت روسی لوک اوایل اعلان کرده است که از فعالیت در صنعت نفت و گاز ایران به خاطر تحریم آمریکا، دست کشیده است. با وابستگی شدید اقتصاد روسیه به دستگاه حکومتی آن کشور، این واقعه را باید اشاره دولت روسیه دال بر سخت تر شدن موضع آنان در برابر جمهوری اسلامی، تعبیر کرد. با افزایش فشار غرب بر روسیه و سخنان اخیر مقامات روسی چنین به نظر می رسد که روسیه بیش از هر زمان دیگر آمادگی بیشتری در همراهی با تحریم های سنگین تر علیه ایران را پیدا کرده است. چین متحد دیگر نظام اسلامی در شورای امنیت سازمان ملل نیز بدون سروصدا از وابستگی خود به سوخت ایران می کاهد. واردات نفت چین از ایران در دوماه سال 2010 به نسبت ماه های مشابه سال 2009 کاهش نشان می دهد و در عوض چین واردات نفت خود را از روسیه افزایش داده است. هرچند هنوز چین به طور علنی جبهه ی خود را تغییر نداده، اما به نظر نمی رسد که همچنان سرسختانه بدون قید و شرط از موضع جمهوری اسلامی حمایت کند. کشورهایی که دارای جنگ افزار هسته ای هستند، در جهت منافع خود تلاش می کنند که دیگر کشورها را از دست یابی به این سلاح دور نگاه دارند و چین نیز در این میان استثنا نیست. با در نظر گرفتن تمام این موارد، می توان گفت که شرایط بین المللی برای تصمیم به برقراری تحریم های فلج کننده، نسبت به آنچه در گذشته بوده، آماده تر است.

حکومت نه تنها از حل مسایل کنونی عاجز است، بلکه با گذشت زمان بر مسایل آن نیز افزوده می شود. بدون تردید پس از پایان تعطیلات نوروزی که رژیم تلاش در طولانی کردن آن دارد، مسایل پیش روی رژیم از گذشته نیز سخت تر خواهند بود. رژیم اسلامی چند راه بیش تر در برابر خود ندارد.

ادامه ساختار کنونی، که در عمل فلج کشور است و نمی تواند تا درازمدت ادامه یابد. حتی اگر جنبش سبز نیز به میزان زیادی انرژی خود را از دست دهد و در کشور دامنه ی اعتراضات علنی کاهش یابد، این حکومت ثابت کرده است که قادر به حل مسایل و مشکلات نیست. در زمینه اقتصادی با لایحه رایانه ها در مجلس و تصویب آن، چه بر مبنای نظر مجلس و یا نظر رئیس جمهور، هر دو به شدت تورم را خواهند بود. اختلاف در این است که طرح مجلس در مقایسه با طرح رئیس جمهور رژیم، فشار کمتری بر افزایش تورم وارد خواهد کرد. همزمان با بالا نگاه داشتن ارزش ریال در برابر ارزهای خارجی، از توان رقابتی تولیدکنندگان ایرانی باز هم هر چه بیش تر کاسته خواهد شد. با بیکار شدن کارگران و وارد شدن دایمی نیروهای جوان به بازار کار، برحجم و نرخ بیکاری افزوده خواهد شد. از سوی دیگر با سوء مدیریت در سیاست خارجی، کشور در انزوای کامل به سر می برد. خطر جنگ همچنان وجود دارد. کوتاه سخن؛ با ادامه ساختار سیاسی کنونی، کشور به طور کامل فلج خواهد شد و به همراه آن آخرین قطره های مشروعیت رهبر نظام نیز از میان خواهد رفت.

راه حل های مصلحانه ای، مانند برکناری رییس جمهور از راه های قانونی - گرچه این راه حل عملی است و در جمهوری اسلامی سابقه نیز داشته است، اما به خاطر حمایت همه جانبه ای که رهبر رژیم اسلامی از رییس جمهور به عمل آورده و سرنوشت خود را به سرنوشت او گره زده، به معنای پایان ولایت فقیه و یا به سخن دیگر، پایان نظام جمهوری اسلامی خواهد بود. نظام به سادگی و بدون دست زدن به دیگر راه ها حاضر به پذیرفتن چنین راه حلی نخواهد شد. دیگر راه حل ها در این گروه مانند تشکیل یک حکومت ائتلافی نیز با این مشکل برخورد پیدا خواهد کرد. مصلحانه ای که موقعیت رهبر رژیم و ولایت فقیه را با چالش شدید روبرو نکند، در افق دیده نمی شود.

حکومت نظامی کامل، سپاه پاسداران با کنار گذاردن رییس جمهور، خود حکومت را به طور مستقیم در دست گیرد. سپاه پاسداران از یکدستی برخوردار نیست و در نتیجه موفقیت آن تضمین شده نیست. هر حرکت رادیکال سپاه ممکن است با واکنش ارتش روبرو شود. با وجود این چنین راه حلی چون موقعیت رهبری رژیم را در کوتاه مدت به خطر نمی افکند، از نظر رژیم می تواند جذاب باشد. در هر حال در رژیم های دیکتاتوری که مشروعیت نظام به شدت زخم برداشته، آخرین تیر ترکش، حکومت نظامی است. تمایل این رژیم ها، تکیه بیش تر بر نیروی نظامی است، تا مصلحانه. با توجه به سرسختی رژیم جمهوری اسلامی برای ماندن به هر قیمت و به امید واهی نجات، پیش از سقوط کامل این راه را نیز احتمالاً خواهد پیمود.

اما آن چه از نگاه این رژیم دور مانده است این که ایران به سطحی از توسعه فرهنگی و سیاسی رسیده که هیچ راه حل غیر دمکراتیکی نمی تواند مورد قبول ملت قرار گیرد. دوران حکومت چنین رژیمی در ایران به سر آمده و هیچ راه حل تند و رادیکال نمی تواند مسایل ایران را حل کند، تنها زخم ها را از آنچه که هست عمیق تر خواهد کرد. به روی کار آوردن یک حکومت نظامی کامل و یا برخورد تند با ملت، تنها سقوط جمهوری اسلامی را سرعت خواهد بخشید. جنبش سبز تنها در صورت دست رسی به آرمان های آزادی خواهانه خود از صحنه خیابان ها کنار خواهد کشید. حکومت نظامی نیز نخواهد توانست رژیم اسلامی را نجات بخشد.

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

فردیت و "سفری در مه" نگاهی به شعر منصور خاکسار مجید نفیسی

گاهی، تاریخ زیر شعر، گره گشاست. امروز "قصیده ی سفری در مه" را پیش رو داریم که در تابستان 1372 سروده شده. بیست و یک سال پیش از آن "کارنامه ی خون" از منصور خاکسار منتشر شد که امضای چریک های فدایی خلق را داشت. مقایسه این دو شعر نشان می دهد که شاعر در طی این مدت تغییر کرده و از صورت شاعر خلق به هیأت سخنگوی فردیت خویش درآمده است.

منصور در جستجوی این فردیت از همان آغاز "قصیده"، راه به کودکی خود می برد و شاخ و برگهای نخل جنوبی را از سر راه خود پس می زند تا بهتر ببیند که کیست و کجایی ست و "وهم رهیدن" چگونه او را از کرانه ی خلیج فارسی به ساحل اقیانوس آرام کشانیده است.

"قصیده ی سفری در مه" در واقع سرگذشت شخصی نویسنده است. از گشت و گذارهای کودکانه در نخلستانهای آبادان و کرانه ی رود کارون شروع می شود:

در می نوردم

آینه ی هر شط را

خیس و برهنه در شکوه توانستن

و در خمآخم هر پندار

نابرابر

با شیشه ی فلاخن

سر می زخم به هر در ممنوع

پا در کلافِ وهم رهیدن.

و سپس به محفل ادبی که "نشریه ی ویژه ی هنر و ادبیات جنوب" را در نیمه ی دوم دهه ی چهل منتشر می کرد، می رسد:

شب پای پویه های کلکم

با سهم منتشر خاک

و خالکوب سینه ی دفتر

در شهر باد خیس و کوزه و موسیقی

ودکا و دود و ماهی و ساغر

بعد زندان است و مبارزه ی مسلحانه ی چریک شهری:

باغ هزار قافله را می شوراند

گویی آینه عریان شده است

و توفان با شکوه می وزد

آه این هلال تیره کژدم پیری است

از تبار عشق

که از پبله می خزد

بین گل و افق

ایستاده ایم

و واژه ها را صدا می زنیم

و قدیس عشق دایره را می بندد.

در سال پنجاه و پنج ضربات خردکننده ای بر سازمان چریکی فرود می آید:

پنجاه و پنج خاطره بر شانه ام

پنجاه و پنج برف بر پیشانی ام

در کدام فاصله ام با زمان

که جانی تمام پراکنده ام

و قطره قطره ی خونم

از هر روزن

می گذرد.

منصور راهی خارج می شود و بعد در کنار چریک های فلسطینی می جنگد:

تقویم را شبانه ورق می زخم

در سرزمین موعود

و روی طره ی هر عشق

در انفجار خون مقدس

می تاچم

بعد "فضای باز" سیاسی ست و گام های قیام بهمین:

بر گرده ی کدامین اسبم

در کهربای خاک سرو و ترانه

که عاشقانه تر از سهره می سرایم باز

افسوس که این دوره ی کوتاه به استبداد سیاه می انجامد:

نوزایی عتیقه و دستار

در خلسه ی بخور و قاری و کُندر

شاعر همراه با همسر و دو دختر کوچکش راهی خارج می شود و هنگام عبور از مرز مجبور است که برای خاموش کردن صدای گریه ی شیده دهان او را با نوارچسب ببندد:

بلد می گوید:

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

صدایش را قطع کن متواری
صدایش را قطع کن
و نوارچسبی به دستم می دهد

نسرین می گوید:

می دانی سالگرد تولد اوست
زمان را حاشا می کنم و خودم را
فراسوی تب و هذیانم
وقتی با اهداء ریشخندم
در بهت شب
دهان شیده را می بندم
و در کفن مه
گم می شوم.

بدین ترتیب شاعر که از کودکی خود آغاز کرده آن را در کودک خویش باز می یابد و دهان بندی را که استبداد سیاسی برای دو دهه بر دهان او نهاد، این بار خود بر دهان کودک خویش می گذارد تا بتوانند همگی از مهلکه جان سالم به در برند.

در "کارنامه ی خون" فردیتی در کار نیست و شاعر تنها بیان کننده ی مبارزه ی گروهی فدایی از جان گذشته است که با گلوله هایی از آلیاژ مخصوص بر دشمن خلق می تازند تا قدرت سیاسی را به نام کارگر و دهقان در ایران برپا سازند:

سال جنبش
سال چریکهای فدایی خلق
و طلوع مبارزه ی مسلحانه
آنان به نابودی ستم برخاستند
چرا که نان و آزادی را برای همه می خواستند
برای خلق میهنشان مسلسل به دوش گرفتند
و خشاب اسلحه شان با گلوله هایی
از آلیاژ کینه و خشم پر بود

شاعر در این شعر به نام ده ها شهید اشاره می کند. مثلاً:

سالی که نابدل و مؤید و عرب هریسی
شاخه های بارور توفان از شاخ و برگ رها شدند
و به خاک ملتهب میهن در غلتیدند

و از ده ها واقعه ی بمب گذاری و خلع سلاح یاد می کند. مثلاً:

سال انفجار تریبون های تظاهرات و اشک تمساح
سال کینه ی منفجر

سالی که در گنبد و رشت و ساری چندین مجسمه به هوا رفت

ولی در هیچ یک اثری از فردیت دیده نمی شود. همه ی نام ها یک آوا دارند (فدایی) و تنها در هماهنگی گروهی، معنا پیدا می کنند. "کارنامه ی خون" چون سرود کار عمل می کند که ماهیگیران هنگام کار می خوانند تا کارشان از نظم دلخواه برخوردار شود. بدین منظور شاعر، ساختمان شعر خود را بر تکرار عبارت "سال 50، سالی که ... بنا می کند و با آوردن ترجیع بندی در سراسر شعر بندهای مختلف را به یکدیگر پیوند می دهد:

سالی که لبخند سیاه پوشید

سالی که خلق لر عزادار بود

سالی که زنگ خون به صدا درآمد

و توفان شکوفه داد.

گریز از فردیت با تاروپود "کارنامه" آمیخته است، چنانچه منصور تا دوران پس از قیام بهمن امضای فرد خود را پای آن نمی نهد و به همین دلیل تا آن زمان، بسیاری آن را کار سعید سلطانپور می دانستند. از همه جالب تر برخوردی ست که در سالهای پنجاه در زندان های شاه با این شعر می شده:

زندانیان چریک آن را مال خود دانسته و به عنوان نظم دهنده به شور و مقاومتشان به کار می برده اند. همانطور که ماهیگیران از خود نمی پرسند که سرود کارشان را کی آفریده و بنا به موقعیت در اصل آن تغییراتی ایجاد می کنند. سعید یوسف که خود شاهد این مدعاست می نویسد: "منصور خاکسار شعر طولانی "کارنامه ی خون" را می سراید که به گونه ای روایت شاعرانه ی واقع ی سیاهکل است و حوادث سال 50... به نقل از حافظه و نیز با تکیه بر نوار کارنامه ی خون تکثیر سچفا این شعر در زندان بسیار گل کرده بود و هر کس به سلیقه ی خود بر آن چیزی می افزود و تغییرش می داد. شکلی که در نوار ضبط شده است بیشتر به یک کار جمعی و گروهی شباهت دارد." (نوعی از نقد بر نوعی از شعر - 1365، صفحه ی 57)

در "قصیده" شاعر به دنبال وهم رهیدن است و در این راه سفری را در مه شروع می کند: "آینه ی مه روشن است" و در مه به انجام می رساند: "و در کفن مه گم شدم". در مه همه چیز عوض می شود. اجسام کج می شوند و صداها به گوش نزدیک می رسند. به همین طریق مفاهیم نیز برای شاعر در مه گم شده اند و حقایق موجودیتی نسبی دارند. منصور هنگامی که از نوزایی عتیقه و دستار سخن می گوید کسانی را که تصور می کنند به حقیقت مطلق دست یافته اند به سخره می گیرد:

حقیقت سی پاره ای که راز تو از نهاست

و آینه ی جهان بین است

نامه تعالی این نظام معلق

که بر مدار جاذبه می چرخد

و ناکجا نامی اعظم

- تنها -

بر طریقت و تمکین است

حقایقی که به نظر تو می آیند در واقع کهنه هستند:

آه ای قبیله ی شب بیداران

کدام معنی را باید یافت

در نای خلسه وار نظامی

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

و یا ضیافت اسکندر

کدام حقیقت نوشت؟

حال این که در "کارنامه" حقیقت روشن است و چون خورشید می درخشد و مه سرگردانی و بی ایمانی را می پراکند. گروهی که حقیقت را در انحصار خود دارد زنگ بزرگ خون را به صدا درآورده است و توفان به طور قطع شکوفه خواهد داد. آنچه که لازم است فقط فدا کردن جان خویش در راه این حقیقت است همانطور که سیزده چریک سیاهکل در سپیده دم تیرباران از خود نشان دادند:

سالی که خلق پرپر شدن سیزده شکوفه ی زحمت را دید

سپیده دم آنها را به چوبه ها بستند

بهترین فرزندان ما

بر پاهای نیرومند ایمان ایستاده بودند

و با دندان های خندان کینه به لوله تفنگها می نگرستند

در "کارنامه" مرز بین ما و دیگران - خلق و ضدخلق - روشن است و هیچ بخش بینابینی بین کارگران، دهقانان و روشنفکران کمونیست از یک طرف با امپریالیسم و سگ های بومی شان وجود ندارد و فقط گلوله و خون این دو را از یکدیگر جدا می کند.

از آن روز سرخ خونین، روز قصاص که از راه خواهد آمد خبر می دهد:

با غرش مسلسل چریک ها

با پتک خشم کارگران

با داس های نفرت دهقانان

و این قصرهای خون و ستم را درهم خواهد کوبید

بر لاشه ی سگان زنجیری و بر سر تمامی ارباب هاشان

در "قصیده" اما مبارزه ی بین خلق و ضدخلق فقط از درون مه دیده می شود و مرزها همیشه به روشنی قابل رؤیت نیستند. شاعر نه تنها از همان ابتدا تلاش خود را "رهم رهیدن" می خواند، بلکه به هنگام به خاک افتادن های سال پنجاه و پنج نیز چنین می گوید:

می گفتم به تمامی تاریخند

با سهمی از عدالت و آزادی

و صداتان بی پژواک نمی ماند

می پنداشتم زمانه دگر می شود سرشار مهر و شادی

انسان خواهد شکفت

و مسلخی بر خاک نمی ماند

اکنون تمام پلکم با شب درآمیخته است

نمونه ی کامل در هم ریختگی این معادلات را در بخش پایانی شعر می یابیم هنگامی که شاعر بر دهان نوزاد خود دهان بند می زند تا از مرز بگذرد و با اهداء ریشخندی می گوید:

زمان را حاشا می کنم و خود را

تا دیروز استبداد سیاسی بر دهان او دهان بند گذارده بود و حال او خود بر دهان خویش نوارچسب می زند. شاید برای او و همسرش روشن باشد که دلیل این کار چیست ولی در چشم بچه ی نوزاد چه؟ او که پدر را جز سرچشمه ی مهر نمی شناسد، اکنون در مقابل این بی رحمی چه کند؟ و تازه اگر دلیل این کار برای شاعر روشن است چرا می گوید خود و زمان را حاشا می کند؟ آیا این دهان بندی است که در سازمان مسلح بر دهان فرد می گذارند تا از "اراده ی گروهی" پتکی خارا بسازند؟ آیا این میراث خفقان سیاسی در جامعه است که اکنون شاعر نشانه ای از آن را بر دهان کودک خویش می گذارد؟ آیا به سخره گرفتن خود و زمانه ی خویش است که آدمی را به انجام چنین ستمی در حق یک کودک و می دارد؟ خواننده می تواند یکی از این جواب ها را بیسندد یا چون من، ذهن خود را به همه ی آنها مشغول دارد، ولی در هر صورت آنچه که آشکار می شود چند بعدی بودن و عمق "قصیده" است در مقابل سادگی و تک بُعدی بودن "کارنامه".

البته "قصیده" هم خالی از مبارزه ی اساطیری بین خلق و ضدخلق، نور و ظلمت نیست و بخصوص ما شاهد آن را در سمبولیسم سیاسی شب می بینیم. همانطور که در جای دیگر هم گفته ام (مقاله ی "شعر و سیاست") استفاده از شب به معنای خفقان سیاسی، از سالهای بیست در شعر امروز ایران شروع شد و همانطور که نمونه ی مورد بحث نیز نشان می دهد علت به کار بردن آن تنها برای فرار از دست سانسور نیست تمایل به شاعرانه جلوه دادن شعر هم می تواند دلیل دیگر آن باشد:

و پتیارگان مرداد

از شاخه ی مقدر شب

میوه می خورند

یا:

رؤیای ساده ای داریم

آن سوی استخوان فلز از روز

و شب هنوز درو می کند

شب اما همیشه جنبه ی کنایی ندارد و گاهی همان شب طبیعی است:

شب پای پویه ی کلکم

یا:

شب غوطه می زند در کوه و کنگره ی نور

و ماه می گذرد با من، از کندوی گوزن و دره ی آهن

شب نهر نقره است ...

در "کارنامه" زمان خطی است. از گردش واقعه ی سیاهکل در اواخر سال 49 شروع می شود و یک به یک تیربارانها و بمب گذاریهای سال 50 را برمی شمرد. در واقع شاعر با تکرار عبارت "سال پنجاه، سالی که..." مدام واقعیت تقویمی زمان را به خواننده گوشزد می کند. برعکس در "قصیده" زمان، دوری است و شروع و پایان آن معلوم نیست. در آغاز، شاعر از کودکی خود شروع می کند و در پایان به کودک خود می رسد که در واقع به دور جدیدی از خود او اشاره دارد. وقایع تاریخی اگرچه تقریباً بر اساس توالی آمده اند (بجز مورد اسکندرنامه خواندن که به دوران تبعید شاعر تعلق دارد، ولی قبل از صحنه ی فرار از مرز آمده، ولی ما در همه جا من دوم شاعر را می بینیم که از زمان حال به زمان گذشته نقب می زند و قضاوت امروزی خود را در مورد واقعه ی دیروزی اضافه می کند:

می گویدم بخوان

هان؟

گفتم راز هجای باران...

می خوانمش

۹ فروردین ماه ۱۳۸۹

و خام پر می کشایم
و تا بازجست یای تجربه می آیم
آن سوی قاب اما
خط غبار از اعتبار صفر
گذر می کند

زبان در "کارنامه" صریح و تا اندازه ای روزنامه نگارانه است. شاعر وقایع را فهرست وار ذکر می کند و فقط با اضافه کردن شعارهای سیاسی آن را هیجان آور می سازد. در "قصیده" زبان مبهم و مه آلوده است حتی وقتی هم که وقایع ذکر می شوند منظور شاعر نه توصیف ساده ی خبری آنها بلکه برعکس کاربردشان در خدمت فضا سازی کلی شعر است. مثلاً هنگامی که در تکه ی پیش گفته، معلم از او می خواهد که الفبا را بخواند ما ناگهان به یاد نزول جبرئیل بر محمد در غار حرا می افتیم. همچنین گفتگو با مادر در خدمت بیان شکست محتومی قرار می گیرد که در کمین "و هم رهین" شاعر نشسته است. هنگامی که شاعر در فلسطین چشم به راه چریک های همزمش نشسته فضا و لحن شعر یادآور "معلقات سبعة" می شود و به کلی با زبان روزنامه ای "کارنامه" متفاوت است:

فنجان چایم را می جویم و حافظه ام را
اما شب تا شب دلهره بیدارم نمی کند
... شب گرد ماست چون بوریا و جسد

و گام های مشکوک
کدام حنجره می موید

در پاره های مراشی

کدام دیرک برجاست؟

آه ... من حتی، پاره آهی از هر خیمه گاهی نیستم

ویژگی دیگر زبان در "قصیده" زبان گفتگو با زبان ادبی است که به شعر غنا می بخشد و حجمی از کوچه و خیابان را وارد فرهنگ شعری خود می کند:

شاید قرار آخر باشد

می گویمش - به گاه گذر - بدرود

می گویدم: قرار دگر فرداست

چک کن دقیق

دیدار ما کجاست

در پشت پلک خفته

جنگاوران وحشی آزادند

تصویرسازی در "کارنامه" تک بعدی است و شاعر چون عکاس ساده ای می کوشد تا عین واقعیت را باز آفرینی کند: پاکت گوجه فرنگی که می تواند مجسمه ای را به هوا بفرستد - سبزه چریک در میدان اعدام و اعتصاب کارگران جهان چیت. نمادهای شعر نیز غالباً جنبه ی کنایی دارند یعنی تصاویر در آنها فقط برای رساندن مفاهیم به کار گرفته شده اند و به خودی خود ارزشی ندارند. رنگ بزرگ خون نشانه ی جنبش مسلحانه است - توفانی که شکوفه می دهد نشانه ی توفان جنبشی است که انبوهی از شهدا را تقدیم خلق می کند - بهار خبر از آزادی می دهد و گوزن علامت چریک مسلح است. در واقع این نمادها همان کارکرد باسمة ای را دارند که چکش و داس در پرچم شوروی .

در "قصیده" ما با سه دسته تصویرسازی سروکار داریم: یکی همان نوع باسمة ای "کارنامه" چون گوزن به معنای چریک - گوی سرخ خورشید به معنای جنبش چریکی - شب برای خفقان و نیلوفر برای آزادی و مانند آن. دسته ی دوم تشبیهاتی هستند که اگر چه تازه هستند اما در بسته اند و در خدمت فضا سازی شعری به کار نمی روند. شاعر فقط محسوس زیبایی آنها می شود و چون صنعتگر اصفهانی دوست دارد تا آنها را به طور زینتی در کنار یکدیگر بچیند. تعبیری چون: آینه ی مه - بادبان صبح - صلابت گلبرگ سرخ - جاذبه ی عشق - کام راه - چشم روز - شاخ و برگ قرق - خدنگ دشت - اشتهای گستاخ - پيله ی نگاه - شیشه ی فلاخن - در ممنوع ... شکوفه ی بیداری - همزاد شب - باغ مهر - کندوی گوزن - دره ی آهن - جنگل عشق ...

این تعبیر فقط از صفحات آغازین شعر برگزیده شده و گرنه می توان فهرستی چند برابر آن فراهم آورد. اشکال این تشبیه و تعبیر یکی در تعقید بسیاری از آنها و دیگری در زیاده روی "استفاده" از آنهاست. مثلاً منصور به جای این که بگوید: شبها روزنامه می نوشتیم می گوید: "شب پای پویه کلکم" این پیچیدگی زبانی با عمق طبیعی ابهام در شعر کاملاً متفاوت است. خواننده وقتی گره تعبیر پیچیده را می گشاید دیگر آن را به کناری می اندازد. حال اینکه، ابهام در شعر، چون خود زندگی باقی می ماند و همیشه پذیرای تفسیرها و تعبیرهای جدید است. ما بعداً به این موضوع برمی گردیم.

زیاده روی در استفاده از تشبیه باعث خنثی شدن و کند شدن لبه ی تیز آن می گردد و خواننده قبل از اینکه بتواند به تجسم یکی بپردازد گرفتار تشبیه دیگری می شود و لاجرم در پی درک و حس آنها نمی رود. این مشکل مهمی است که شعر کلاسیک ما بخصوص سبک هندی از آن رنج می برد و در دوره ی معاصر نیز گریبانگیر شعر توالی و مشیری و نادرپور است.

وقتی که "قصیده ی سفری در مه" را می خواند غالباً از خود می پرسیم: کارکرد این سیل تشبیهات و تعبیرات چیست و آیا به راستی می توان برای آن توجیهی یافت؟

شاید این بندها که قسمت اصلی بدنه ی شعر را نیز تشکیل می دهند خاصیت مه را دارند که فضای شعر را گنگ و مه آلود می کند و فقط به ما اجازه می دهد که از درون آن قسمتی از این تخته سنگ و نمایی از آن درخت را ببینیم. این اشیایی که در واقع در این مه غلیظ قابل رؤیت هستند، همان تصاویر دسته سوم هستند که اکنون می خواهیم به آن بپردازیم.

تصاویر دسته ی سوم آنهایی هستند که با بستن کتاب از ذهن نمی گریزند و در ذهن خواننده باقی می مانند. به عنوان نمونه در این شعر می توان از صحنه ی گذشت و گذار کودکانه در کنار شط - گفتگو با مادر به هنگام قطع ارتباط با خانه - آخرین قرار با دوست چریک - مشاهده ی گلی که در ریگزارهای فلسطین روئیده - خواندن اسکندرنامه با مجید و خسرو و از همه مهم تر صحنه ی پایانی عبور از مرز و بستن دهان شیده می توان نام برد. این صحنه ها بیشتر از بیماران تشبیه منفرد دسته ی دوم در ذهن می مانند و به همراه خود باری از احساس و اندیشه را به خواننده منتقل می کنند. تفاوت دسته ی سوم با دسته ی دوم این است که اولاً آنها تعقیدی نیستند ثانیاً زیاد به کار گرفته نمی شوند و ثالثاً عمیق و پذیرای تفسیرهای گوناگونند.

منصور خاکسار سراینده ی "کارنامه ی خون" در "قصیده ی سفری در مه" سیاست را رها نمی کند، بلکه فقط آن را فردی می سازد و می کوشد تا از ورای معادلات طبقاتی تأثیر سیاست را در روحیه ی فردی دریابد و منعکس کند. بدین ترتیب "قصیده" نه تنها از لحاظ ادبی بر "کارنامه" پیشی گرفته، بلکه در قلمرو اندیشه ی سیاسی نیز بر آن برتری دارد، زیرا به عقیده ی من به مهمترین کمبودی اشاره می کند که جنبش سیاسی ما در هنگام سرودن "کارنامه" از آن رنج می برد: نادیده گرفتن فردیت و حقوق فردی به بهانه ی اهداف گروهی. شاید این را بتوان یکی از هاوردهای "سفری در مه" دانست.

دسامبر 93

* این مقاله در کتاب "شعر سیاست و 24 مقاله دیگر" مجید نفیسی به چاپ رسیده است.

همیشه یک شهلا بهار دوست

حالا شب تا می رسد
نه دستهای جنون، نه بخشش گریز
نه آواز امید، نه عشقی آتشین
فقط سایه ای از ما، روی دیوارهای نمناک
کنار ننگهای تاریخ، نقش کشمکشهای بیهودگیست!

حالا شب تا می رسد
زیتون چقدر می ترسد
سایه ای که روزی من بود
چقدر با خوابهای رنگی، با کفشدوزها
زیر فوراه آبتنی می کرد
چقدر با بنفشه های گلدان، با کرمهای شبتاب
به صدای قورباغه می خندید
چقدر با ستاره ها، با بیتابی شبنم ها
به خیال عشق سفره پهن می کرد!

حالا شب تا می رسد
می نشیند با لحظه ای که مانوس نمی شود
در بستری که گرمیش گریخته
به باوری که از حرفهایش پریده
به حال رنگهای باخته می گرید
و میان دفترش رج می زند
یک در یک همیشه یک



دیروز رفت و سایه ای ماند
عسگر آهنین

دیروز، رفت و بوسه هایت
آن طعم سابق را ندارند
باید تو را، در خاطرات خود بجویم .
تجدید دیدار من و تو
در خاطرات مشترک، امکان پذیر است .

دیروز، رفت و سایه ای، همراه من شد
در جست و جوی آن چه زیباییست .

تصویری از یک بوسه ی سُرخ
بر سینه ی آینه ای درمه، به جا ماند .

عطر گل یاسی، که بر بالش نشاندی
همراه موجی از هوای بامدادان رفت

جام شرابی از تو بر جا ماند،
با لگه هایی از شراب سرخ

دیروز، رفت و با تو رویایی سفر کرد
رویای زیبایی، که آن هم
سطر جدید دفتری از خاطراتم شد .

دیروز، در محدوده و معیار ساعت ها، نمی گنجید
نه ساعتی بود و نه تقویمی
امروز، با پاهای سنگی، لحظه ها در راه ...

دیروز، روز کوچ عکسی بود
از قاب عکسی

مهتاب کرانشه

مثل همین تاریکی

دستم خش خش شب را از پرده بر می دارد.

این ثانیه ها وقت همیشه نیست.

سرم در دست هایت شعله می شود

و این فکر مدام می سوزد از فشار حرف ها

نگاهی را به آفتاب قرض داده ام،

و تو سراسیمه تر از شب ها شدی.

این ثانیه ها هی لگد می اندازد بر این لبخند.

نگاه کن!

من روزها تنها می چکم به روی این همه سکوت.

از این بی صدایی که با تو بر لبم می نشیند

این همه فاصله ،

تلخ!

دستم از تو نرمی نقره ای این ماه را می نوازد.

و تو گاهی همان شانه ای هستی

که به روزها سلام می کند.

باز این لبخند در خالی صورت ات می نشیند!

مثل همین تاریکی

.....

در خود می چرخم

در خود می چرخم

یک روز باد می شوم

یک روز آفتاب

یک روز صخره

در این آبی متمایل به سبز

در رنگین کمان فرود روز

تا تاریخ بشری

چرخ

چرخ

همچنان بادوار

همراه سوخته ی روز

ماه پنهانم در حمل درد

به دور احاطه ی این محیط بی تاب

در خلق خواب زمین

بادوار

همچنان می چرخم

طرح
محمود معتقدی

پرندگان

دریاها را پشت سر دارند و

درختان

از پی بهاری گلگون

ابرها در تو / به پای ایستاده اند

بر تیغه های عاشقی ات

صبور / صبور / صبور و

بخشند ه باش

پیرایه یغمایی
آیا کدام راه؟

استرالیا بزرگ بزرگ است

درست به اندازه ی غم های من

، در غربتی به وسعت غم های زیستم

من، سر زمین مادری ام را گریستم

فردای من هزینه ی دیروز می شود

در برزخی به فاصله ی هست و نیستم

در پرسه های هر شبه ی خواب های خود،

روشن نشد مرا ، که پریشان چیستم؟

آنجا ز رفتن و ز نرفت...ن دوراهاه ای است

خود مانده ام کنون، بروم؟ یا بایستم؟

آیا کدام راه رود سوی زیستن؟

آیا کدام راه کند سر به نیستم؟

دانم ولی که درخم این کوره راه ها،

آنقدر گم شدم که ندانم که کیستم؟

، باری که سر به دامن این بخت ناگوار

... هر لحظه جان سپردم و گفتم که زیستم

